

فیلمنامه نویس: مهدیه کوه جانی

خلاصه طرح و فیلمنامه کامل مردآزما

تخیلی، ترسناک

تاریخ اتمام 1399/10/5

طرح مردآزما#

پسری به نام آرمان هفده ساله در خانه‌ای زندگی می‌کند که پدر سادیسمی آن از بچگی او را در زیرزمین مخوفی در خانه‌شان با انواع وسایل ترسناک زندانی می‌کرده‌است در روزی که آرمان کار غیراخلاقی پدرش را به مدیر مدرسه‌شان لو می‌دهد پدر او را در زیرزمین زندانی می‌کند آرمان در زیرزمین مجسمه‌های انسان از جنس استخوان مانند که رویشان ملافه دارد می‌بیند فردای آن روز وقتی مادر آرمان حالش بد می‌شود او را به دکتر می‌برد پدر آرمان در خانه میهمانی می‌گیرد بعد از دعوا با آرمان دوباره او را زندانی می‌کند این بار برای همیشه، آرمان که مجسمه‌هایی از استخوان را می‌شکند با فردی در زیر ملافه‌ای روبرو می‌شود که خود را مردآزما خوانده و ادعای این را دارد که از همه چیز باخبر است و حالا قصد کمک به او و رهایی از این خانه شوم را برای او دارد او بالاخره آرمان را با گلیم گوش، موجوداتی که گوش‌های آنان دراز است و موقع خواب مانند گلیم می‌توانند آنها را در زیر وروی خود بیندازند، با خود می‌برد. آرمان در جایی می‌رود که چند نوجوان دیگر هم مانند او به آن خرابه در بیابان آمده‌اند آن‌ها متوجه می‌شوند که مردآزما برای آن‌ها چهار مسابقه طراحی کرده که بعد از آن هر کس برنده شود و به کلبه ترشا در روستای لی‌لی پوت می‌رود و صاحب گنج عظیمی می‌شود هر روز مسابقه‌ها انجام می‌شود روز اول ترس از مرگ که آن‌ها را به قبرستان می‌برند و غول‌هایی به سمت آن‌ها حمله می‌کنند روز دوم ترس از تاریکی آن‌ها را به روستای جن‌های نسناس می‌برند که از روشنایی بیزارند روز سوم ترس از ارتفاع که آن‌ها را به بلندترین ساختمان می‌برند که باید در سطح شیشه‌ای اسکیت‌سواری کنند و در آخر ترس از پیری و قضاوت شدن که آن‌ها را پیر می‌کنند و در بین جوانان می‌فرستند در هر روز از مسابقه‌ها یک نفر از هفت نفر حذف می‌شود و نشان می‌دهد که آن‌ها می‌میرند در این مسابقات آرمان با آسیابانی در کنار خرابه آشنا می‌شود که در آن گلیم گوش‌ها نگهداری می‌شوند و در آخر آن‌ها سوار گلیم گوش‌ها می‌شوند آرمان که به

همراه علیرضا و پرنیان که از او کوچک تر هستند هم گروه شده است متوجه می شود که آرش همگروهی روبه روی او به او حسودی کرده و حس رقابت در بازی دارد و حس حسادتش باعث دشمنی بین او و آرمان و از این قبیل اتفاقات می شود در آخر وقتی آرمان موفق به این می شود که به کلبه ترشا برود و ترسی در او دیده نمیشود ترشا با نیزه عصایش دست او را خونی کرده و وقتی مرد از ما موفق به دیدن این صحنه می شود خون های دستش را در ظرفی ریخته و کم کم آن ها تبدیل به زمرد و طلا و الماس می شوند بعد مرد از ما با حالتی که آرمان بازیچه بوده است ظرف را برده و غیب می شود وقتی آرمان به دنبال او می رود آرش به جون او افتاده و مانع می شود در این حال وقتی آرمان نزدیک به شکست است آن چهار نفری که در طی مسابقه حذف شده بودند از اسارت بیرون آمده و می گویند که چون آرمان برنده شد ما آزاد شدیم و در اصل هم نمرده بودیم بعد آن ها آرش را متوقف کرده و همگی با هم با گلیم گوش ها به پیش ترشا می روند چون ترشا موجودی است که از ترس تغذیه می کند وقتی ترس های آن ها را حتی آرمان که ترس از شکست سراغش آمده می بیند با آن ها می جنگد و شبیه ترس های آن ها می شود آرمان با کمک فکر درستش و همکاری بقیه او را مغلوب می کند بعد ترشا به پاس شجاعت وسعی آن ها به آن ها عصایی مادون قرمز را که توانایی انجام هر کار که بخواهند را دارد به آن ها می دهد و می گوید که با آن به جنگ با مرد آزما که او هم عصای نور زرد دارد بروند و فقط باید طوری باشد که دو عصا نیروهایشان روبروی هم نباشد وقتی به پیش او می روند مرد آزما فرار کرده و آن ها با گلیم گوش ها به دنبال او می روند چون گلیم گوش ها به فرمان رئیسشان هستند همگی سقوط می کنند بعد آن ها به کمک عصا، بالگرد پدیدار می کنند به دنبال او می روند و مرد آزما سعی در خراب کردن بالگردشان دارد تا اینکه آرمان با فکری درست با کمک عصایش عصای مرد آزما را گرفته و با هر دو اعصاب او نیرو وارد می کند و مرد آزما روی زمین می افتد آن ها وقتی به پیش او می روند فقط شنل و جعبه ی جواهرات را پیدا می کنند در آخر جواهرات را بین همگی تقسیم می کنند بعد آرمان با خود مادرش را از آن خانه بیرون می برد.

😊فیلمنامه مرد آزما#

سکانس حبس ارمان در زیرزمین توسط پدر

شب_داخلی_حیاط خانه

نمای نزدیک در زیرزمینی به شکل مخوف در وسط حیاط دیده میشود، زیرزمین یک در فلزی کهنه دارد بایک پنجره کوچک که بامیله هایی پوشانده شده است. سپس عقب می اییم و یک نمای بازتر از عمارت دیده میشود، خانه ای بزرگ و نوساز که در چندین پنجره اش برق روشن است با حیاطی دل‌باز که باغچه ای پراز گیاه دارد، سپس نمای نزدیک یکی از پنجره هادیده میشود که برقش خاموش است

شب_داخلی_اتاق

اتاقی بزرگ و نیمه تاریک است که در آن تلوزیون بزرگی روشن است، با دستگاه های بازی که در اطراف آن قرار دارد، بادبیارهایی که پوسترهای بازی در آن چسبانده شده است و یک مبل دونفره و یک نفره که در روبه روی آن قرار دارد و چند بشقاب خوراکی اعم از میوه و چیپس در آنجاست و یک پسر نوجوانی به نام ارمان ۱۷ساله که روی مبل دونفره نشسته و کنسول بی سیم به دست بازی خشن و وحشت اوری به نام رزیدنت اوایل را انجام میدهد، نمای پشت ارمان دیده میشود بعد به صورت نیم رخ چهره اش دیده میشود، ارمان با خونسردی بازی میکند و در حین بازی انگورهایی را که در بشقاب کنارش است را میخورد نور تلوزیون به صورتش میتابد و رنگ صورت سفیدش را تغییر داده و چشم های قهوه ای رنگ و موهای پر پشت و حالت دارش را روشن تر کرده است. مشغول بازی است که ناگهان در اتاق محکم و پشت سرهم زده میشود

ارمان

:باترش رویی

کیه؟

دختری به نام ترانه ۱۱ساله با صورتی سبزه و قد کوتاه باروی زیاد در را تا آخر باز میگذارد و در چارچوب درمی ایستد و دست هایش را در کمرش میگذارد

:باتشر

ارمان مامانت گفت بازی تو تموم کن برو تو اتاق

:بعد با خوشحالی

الان بابام میاد

:ارمان که جدی اش نگرفت

!هه! همینومیخواستی بگی؟

بعده صفحه تلوزیون خیره میشود و بازی اش را ادامه میدهد

ترانه

:با عصبانیت

!گفتم پاشو دیوونه

:بعد با فوضولی جلومی اید

!اصلا بذار ببینم چی بازی میکنی

بعد به صفحه تلوزیون نگاه میکند

:با حالت انزجار

عققق! از این بازی متنفرم

:ارمان نخودی میخندد

!اره دیگه مناسب شما کوچولو هان نیست

:با حرص

!شما بچه ننه ها! البته بچه باباها، چون مامان من از تو متنفره

:ترانه با عصبانیت

!خودت بچه ننه ای! بذار بابام بیاد میدونم چیکارت کنم! میگویم حسابتو برسه پوستتو بکنه

بعد با عصبانیت گام های سریع برمیدارد و در را پشت سرش محکم میکوبد، ارمان نیشخندی میزند و سرش را تکان

:میدهد

!! ترانه دیوونه

بعد یک مشت چیپس را در دهانش میریزد و

:بعد زیر لب

!حالا میبینیم کی حسابه کیو میرسه

بعد چشمانش را ریز می‌کند و دود کمه های کنسول را بیش تر از پیش فشار می‌دهد، نمای نزدیک بازی دیده می‌شود که فردی که جای ارمان است باز آمبی ها و مرده ها می‌جنگد و آنها را چاقو چاقو می‌کند، ارمان لبخند پیروزی می‌زند، تا اینکه ناگهان گیر یکی از مرده های افتد و خورده می‌شود، بعد بازی نشان می‌دهد: گیم اور، قیافه ی ارمان از هم باز می‌شود و چشم هایش را چپ می‌کند که باز در زده می‌شود

مادر ارمان

: پشت در سریع

! ارمان پاشو بازی تو جمع کن بازی بسه

ارمان

: با کلافگی

! اخه چرا؟

: با هول +

! بابات داره میاد، زود تر از همیشه. فکر کنم فهمیده چیکار کردی

ارمان

: با حرص بلند می‌شود

بعد زنگ خانه به صدا در می‌آید

شب_ داخلی_ هال خانه

هال بزرگی را نشان می‌دهد، پراز مبل و اشیای قیمتی و گلدون های بزرگ و زیبا و لوسترهای بزرگ و تجملی دارد، ارمان بسته ی چیپسش را در دستش گرفته و روی کاناپه ی هال لم داده است و در حال خوردن است و تلوزیون می‌بیند، مادر ارمان دستکش ظرف شوری به دست، جای ارمان می‌آیستد، صورت و بدن او لاغر است جوری که گویی بایک باد تکان می‌خورد، چهره ی شکسته و غمگین دارد که با وجود سن کم پیریه نظر می‌آید و با استرس به در هال خیره شده است، اما ارمان تخس تر از این حرفها است

ترانه هم پشت در بالبخندی که تابنا گوشش باز است منتظر پدر است تا اینکه در باز می‌شود، مردی درشت هیکل باشکمی برآمده که دستانش پلاستیک های خرید اعم از میوه و سبزیجات است و با سیبیل بزرگ و حالت دار و کله

ای پرمو باچشمانی که دارد از حدقه درمی آید دوروبر خود را نگاه میکند تا اینکه چشمش به ارمان می افتد و به سمت او میرود

ترانه باخوشحالی

!خ جون بابام

بعدرو به ارمان

!من به بابام گفتم همه چیو ارمان اقا

بعد لبخند شیطنت امیزی در گوشه لبانش ظاهر میشود، مادر جوری که انگار وظیفه اش است جلو آمده و پلاستیک هارا از دستش میگیرد، پدر بی توجه به ان دونفر طلبکارانه بالای سر ارمان میاید، ارمان توجهی به آمدن اون نمیکنند و مشغول خوردن چیپس است

پدر

پاشو ببینم

ارمان که هیچ تکانی نمیخورد

پدر صدلیش را بالاتر میبرد

!پاشو بچه

ارمان هنوز مشغول خوردن چیپسش است که پدر از بالا، کلاه سویشرت ارمان را میکشد و او را به راحتی بلند میکند، ارمان با حرص به پدر خیره می شود و بسته ی چیپسش را روی مبل پرت میکند

پدر

داد میزند

!ورداشتی چی گفتمی به مدیر مدرست ها؟! گفتمی من رشوه دادم که بعد ازم قبول نکنن اره؟

+ با تعجب

!ندادی؟

! خفه شو بچه... تو هنوز فرق بین محبت و رشوه رو نمیدونی یعنی چی_

ارمان نیشخند میزند و سرش را به نشانه تاسف تکان میدهد

پدر ادامه میدهد

اون فقط انگیزه بود برای اینکه هواتو داشته باشه تو کنکور، تا اینکه بالاخره یک خری بشی

ارمان

:باعصانیت

!اره میخواستی یک خری بشم تا یزمو جلوبقیه بدی

خفه شو و گوش کن +

: بعد با حالت تهدید امیز

حالا که رفتی فقط چقلی منو کردی که اره بابام اینکارو کرده بابام اونکارو کرده دیگه از کنکور خبری نیست.

!نمیذارم حتی خرم بشی فهمیدی؟

مادر

:بانگرانی

!ارمان خب چرا اینکارو کردی بعد از سالی بابات خواست برای تو یک کاری بکنه

ارمان

چون من نیازی به کمک اون ندارم، اون فقط میخواست ابروی منو ببره بعدشم منو محتاج خودش بکنه در صورتی

!که کارش هیچ سودی هم برام نداره

پدر

:متفکرانه

نه تولیافت مهربونی منونداری تورو باید ادبت کنم!! میدونم چیکارت کنم

:دستهایش را بهم میمالد

!یک فکری برات برداشتم که بیا و ببین

ارمان

:باعصبانیت

!مثلا میخوای چه غلطی کنی؟

مادر

:باتشر

!ارمان زشته

!چیش زشته؟!چی گفتم مگه+

پدر به سمتش می ایدو کلاه سویشرتش را میگیرد و

:اورابه سمت درهل میدهد

!گمشوبرویرون

و در رابه سمت مادرو دخترمیبندد

مادر

:بالتماس

درو بازکن

ولی پدرگوش نمیدهد،چهره ی ترانه را نشان میدهد که ازاین اتفاقات راضی است

ارمان

:بانیشخند

!اها! میخوای منویرون کنی؟خب بکن منکه ازخدامه ازاین جهنم دره خلاص شم

:پدر

نه یک فکر بهتریات دارم

!اها زیرزمین+

بعدمیخندد و سرش را تکان میدهد، پدرهمینجوری هلش میدهد

ارمان ادامه میدهد

فکر کردی خیلی بامزه ای؟! واقعا فکر کردی اون زیرزمین مسخره میتونه منوبتر سونه؟! من بزرگ شدم دیگه

!نمیتروسم از اونجا

پدر

:بامسخرگی

!اره یادمه شلوار تو خیس میکردی جیغ و داد راه مینداختی

بعد میخندد

ارمان

:باعصبانیت

!اون ماله دفعه های اول بود که پنج شیش سالم بود! با اون عروسک های مسخره ی بی کله

:پدر در را باز میکند و ارمان را داخل هل میدهد

حالا برو گمشو داخل تابینم الانم شلوار تو خیس میکنی یانه

ارمان

:باحرص

!، اینو بدون که هیچی منونمیترو سونه هیچی

:پدر از پشت پنجره داخل رانگاه میکند و برق کمسویی را از بیرون روشن میکند

!حالا شد برو فقط حال کن

:بعد میرود، ارمان که هنوز رو به در بود زیر لب به سمت پدر

!!سادیسمی

بعده سمت زیرزمین بر میگردد، چهره ی ارمان را که از تعجب و هول پر شده است رانشان میدهد

شب_داخلی_زیرزمین

یک زیرزمین بزرگ و کم نور با تعدادی نیمکت که روی هر نیمکت یک مجسمه آدم که رویش ملافه کشیده شده
رانشان میدهد، گویی که انسان های واقعی در آنجا نشسته باشند

ارمان با تعجب و به مسخره گرفتن

! اووو چه مجهز ازشنگ چون میده برای ترسیدن

بعد جلو میرود و در آخر نیمکت های یک مجسمه ای ایستاده که به شکل بقیه هست رامیبینند، جلویش می ایستد و به
اجزای آن خیره میشود و حالت متفکرانه به خود میگیرد و به آن دست میزند

: و با مسخرگی

! نه خوبه! جالبه

: بعد یکم ملافه را از روی مجسمه برمیدارد و با دیدن آن نیشخند میزند

! اینکه از همون قبلیاست

اسکلت انسان رانشان میدهد که تمام اجزای یک اسکلت را دارد با کلی پنبه بر روی استخوان هایش تان را پر نشان
دهد. ارمان با کلافگی در کنار یکی از مجسمه هامینشیند و دستانش را روی سرش برای تکیه گاه میگذارد

سکانس رفتن مادر به دکتر

روز_ خارجی_ حیاط

مادر ارمان رانشان میدهد که بایک دستمال گنده که بر سرش بسته است به داخل حیاط آمده و در زیرزمین
را باز میکند و ارمان را صدا میزند

ارمان! ارمان بیابرون:

روز_ داخلی_ زیرزمین

ارمان رانشان میدهد که در کنار مجسمه ای روی نیمکت خود را جمع و جور کرده است و کلاه سویشرتش را هم
سرش انداخته و زیپش را بسته است و خوابش برده است که با صدای مادرش بیدار میشود و به سمت در زیرزمین
میرود

روز_ خارجی_ حیاط

نور خورشید چشمان درشت ارمان را اذیت میکند بعد به نور کم عادت میکند، ارمان روبه مادرش همینطور که به سمت در خانه میرود

بانگرانی:

این چیه دور کلت بستنی؟

مادر:

هیچی از میگر نمه دیشب بابابات کلی بحثم شد

!هه بابا+

:بعد صداشو بالا میبرد

!اون سادیسمی منواز دیشب توی اون زیر زمین نکبت حبس کرده

خب ماهم واسه همین بحثمون شد+

بی فایدس! اون هیچی حالیش نمیشه منو که از بچگی اینطوری اذیت میکرد توروهم که این قدر بهت کارمیگه _

یا کتکت میزنه که خدامیدونه

:مادرباناراحتی

!اره خب

:ارمان

!خیلی دوستدارم از این جهنم دره خلاص شیم

:بعد در خانه را باز میکند و با صدای بلند

اون ترانه دیوونه خونه نیس؟

نه مدرسس+

!بهتر_

!خوب نیس اینطوری صداش میکنی+

:ارمان سرش را تکان میدهد

احتمابایدبگم ترانه جون اره؟...زنیکه معلوم نیس کدوم گوریه دختر خونوکشوگذاشته خونه ما

خب بالاخره ازطرف پدری خواهرته+

ارمان سرش راتکان میدهد

:مادر که دارد از سردرد منفجرمیشودودستش یکسره به سرش است به اتاق میروود

!میروم یکم استراحت کنم حالم خیلی بده

ارمان بانگرانی به سمت اتاق میروودوکنارمادر که درتخت دراز کشیده است مینشیند

:وبانگرانی

میخوای ببرمت دکتر؟

نه خوب میشم+

ارمان همینطور که به سمت گوشی تلفن درهال میروود

:باصدای بلند

نه باید ببرمت،اون دفعه هم میگرنت اود کرده بودنرفتمیم تاچندروز افتاده بودی

بعدباتلفن به اتاق می اید و از روی برگه ای درحال شماره گیریست

:مادر

به کی زنگ میزنی؟

به تاکسی+

نه نه زنگ بزنی به بابات،هم باخبرمیشه کجامیریم هم خودش مارو میبره_

:ارمان باخنده

عمرا ماروبیره

توزنگ بزنی شایدبرد+

!فقط برای اینکه بهت ثابت کنم نمیبره_

بعدشماره پدر را میگیرد و برگه را بر روی پاتختی میگذارد و گوشی را در بلندگو میگذارد

ارمان پشت تلفن

الو آقای سیروانی

زنی پشت تلفن

شما؟

من ارمانم پسرشون، لطفاً گوشیو وصل کنید +

زن:

گوشی

پدر:

الو

ارمان:

الو بابا مامان حالش بده باید بره دکتر

پدر:

!خب من چیکار کنم؟

:تو چیکار کنی؟! با صدای بلندتر +

!باید ببریش دکتر

برو بابا! _

بعد صدای خنده زنی به گوش میرسد

کی اونجاس؟! +

بتوجه بچه پورو _

ارمان که فهمیده زن دومش است یا حتی زن دیگری است +

:با حالت طعنه

!اها...خوبه خوش بگذره! جای مارم خالی کن

بعدگوشی راقطع میکند

بعد نگاه مفهوم داری به مادرش میکند، مادر نگاهش غمگین است

:ارمان

!پاشو حاضر شو

حالا شاید نیاز نباشه بریم+

!چرا خیلیم نیازه چندوقت پیش باید میرفتیم_

مادر بلند میشود تا آماده شود ارمان برگه را بر میدارد و شماره میگیرد

روز_ خارجی _کوچه

ارمان و مادرش رانشان میدهد که سوار تاکسی تلفنی میشوند، ارمان جلومینشیند و مادر عقب و ماشین به راه می افتد

ظهر_ خارجی _حیاط

ارمان به تنهایی با صورتی غمگین کلید می اندازد و داخل میشود، خانه شان رامیبیند که پراز سرو صداست، به جلومیرود چندین جفت کفش در جلوی خانه شان میبیند در را باز میکند و داخل میشود

سکانس مهمانی گرفتن پدر و دعوای ارمان با او و حبس ارمان در زیرزمین

ظهر_ داخلی _خانه

تعداد زیادی زن و مرد در خانه میبیند که دونفر به عنوان کارگزارانها پذیرایی میکنند و موسیقی شاد با صدای کم ازباند به گوش میرسد، ارمان با تعجب دور و بر خود را نگاه میکند تا اینکه پدرش با حالت مستی از پله های طبقه بالا پایین می آید و بدون اینکه متوجه ارمان شود

:با ترش رویی روبه خدمت کارها

!اون موزیکو زیاد کنین چقدر صداش کمه

:بعدر ویش رابه طبقه ی بالا می اندازد و داد میزند

!ترانه بابا بیا مجلسو گرم کن

بعد خنده نخودی میکند بعد نگاهش به چهره ی عصبی ارمان می افتد نیشش باز میشود ارمان به او مجال حرف زدن نمیدهد و با او دست به یقه میشود

:باعصبانیت

!!داری چه غلطی میکنی تو خونمون؟

پدر او را بایک حرکت هل میدهد و ارمان روی زمین می افتد

ارمان

:باعصبانیت

خواست دوباره به او حمله کند که مهمانان که دور تادور آنها بودند او را از پشت میگیرند و مانع دعوی جسمی آنها میشوند ولی ارمان تسلیم نمیشود و حرف هایش را میزند حتی سعی بر آزاد شدن از چنگ آنها دارد

:باداد ادامه میدهد

انقدر با مامان بحث کردی و دعواش کردی که وقتی رفتیم دکتر، دکتر تعجب کرده بود که چجوری دووم !!! آورده!! بعد هنوز یک ساعت نشده از رفتنمون اومدی مهمونی گرفتی اینجا نامرد!

:پدر

خفه شوو

بعد محکم در گوش ارمان میزند لب پایین ارمان خونی میشود

ارمان ساکت میشود و بانفرت او را نگاه میکند و خون های لبش را پاک میکند بعد پدر به راحتی یک دست او را کشیده و از در خانه به بیرون هل میدهد جوری که ارمان از پشت روی زمین می افتد همه مهمانان خیره خیره آنها را نگاه میکنند پدر در را میبندد

سکانس آمدن مرد از ما و رفتن ارمان با او

ظهر_ داخلی_ حیات

:پدر ارمان را بلند میکند

!!پاشو ببینم

:وبه سمت زیرزمین هلش میدهد

!انقد اینجامیمونی تابشه قبرستونت پسره ی الدنگ

و در را محکم میبندد و میرود

:ارمان پشت در داد و بیداد میکند

!!بیا درو باز کننن، توهیچ غلطی نمیتونی بکنیی

همینطور محکم به در می‌کوبد بعد چند لحظه صدای موسیقی شدید میشود تا جایی که ارمان صدای کوبیده شدن در توسط خودش را هم نمیشنود ارمان از ادامه دادن پشیمان میشود چند لحظه ای باخشم میله هارا میگیرد و بعد باخشم به مجسمه ها حمله میکند و تک تک مجسمه هارا روی زمین می اندازد صدای شکستن آنها در فضا میپیچد بعد به مجسمه ای میرسد که ایستاده بود اما میبیند که ملافه ای که دیشب از سرش کشید هنوز بر روی مجسمه است تعجب میکند اما اهمیتی نمیدهد و او را هم هل میدهد مجسمه هیچ تکانی نمیخورد ولی ارمان متوجه نمیشود و خسته و ناراحت روی نیمکتی پشت به مجسمه مینشیند و دست هایش را روی سرش میگذارد، دوربین مجسمه را نشان میدهد که تکان میخورد و یک دستی از روی ملافه، ملافه را کنار میکشد و از روی خودش بر میدارد، ارمان صدای افتادن قدم زدن از پشت سرش میشنود و متوجه تغییرات میشود بعد با تعجب و ترس گوشش را به پشتش میبرد و سرش را کج میکند بعد که دوباره صدای تکان خوردن میشنود بلند میشود و کامل پشتش را میبیند، دوربین چهره ی متعجب ارمان را نشان میدهد که چشمهایش گرد شده است نمای نزدیک مردی دیده میشود با قد بلند، موهای بلند و لخت و مشککی که تا شانه هایش میرسد و چشمهایی که زیرشان سیاه اند و داخلشان زرد و لبهای سیاه و دماغ عقابی و نوک تیز که دستهایش را روی عصای طلایی رنگ تکیه داده و بادیدن ارمان لبخندی بادندان های زرد و چرکین میزند، مرد شل بلند و پرکلاغی اش را روی عصایش میگذارد و عصایش غیب میشود و با دست های رها به سمت ارمان حرکت میکند ارمان که هول کرده است عقب عقب به سمت در میرود وقتی به در زیرزمین میرسد و به بیرون محکم به در می‌کوبد و

:باداد

این چیه دیگه ساختی! اداره میاد طرفم

:مرد با آرامش شروع به صحبت میکند

!من ساختنی نیستم

:ارمان تعجبش بیشتر میشود

!تو... تو حرفم میزنی؟

+اره

: بعد لبخند میزند و ادامه میدهد

!من یه ادمم، البته ادم ادمم که نه

:ارمان با تعجب نگاهش میکند مرد دست استخوانی و لاغرش رابه سمت ارمان دراز میکند

من مرد آزمام!

ارمان فقط نگاهش میکند و دستش را میکشد و به سمتش می آید ارمان هول میشود و دستش را به علامت ایست

:بالا میبرد

!جلونیا

:مرد از ما با تعجب

!چرا ترسیدی؟! تو که خیلی شجاع تر از این حرفایی ارمان

!اسمم از کجا میدونی؟+

من همه چی تو میدونم_

:بعد دور ارمان میچرخد و ادامه میدهد

از ادیت های بابات تو این زیر زمین گرفته تا مریضی مامانت که حالت برش میداره میبرش خونشون، چون این جارو

جای مناسبی برای اون نمیدونه تا اون ترانه که البته تو اونو ترانه دیوونه صداس میزنی و اون از این اسم متنفره

!و کلی باهم کل کل میکنین چون اون عزیز دردونه ی باباشه اما توهیچ ارزشی واسه بابات نداری

ارمان بادقت و خیره به حرفهایش گوش میدهد و چهره ی او را دنبال میکند

خب؟ که چی همه چیو میدونی؟:

من خیلی وقته دنبالتم+

:طلبکارانه_

واسه چی

:مردازما بحث راعوض میکند

چقدر خوب میشد اگه الان پول زیاد داشتی ودست مامانتو میگرفتی میرفتی ازاین خراب شده نه؟دیگه هم خبری از سادیسیم بازی های باباتواون دخترمضحکش نبود

:بعدباجدیت در گوش ارمان

مگه نه ارمان؟

:ارمان

میخوای بگی میخوای بهم پول بدی؟

: بعد باطعنه

خیریه داری؟

:مردازما خنده ای شبیه به خس خس گلو سرمیدهد

!نه!درقبال کاری که میکنی پول میگیری

چی به تومیماسه؟+

...به من؟هیچی من فقط قصدم کمک به تو وامثال توئه_

ارمان نیشخندمیزند

به ادمهایی مثل توکه شجاعت خودشونوثابت کردن...من معنی کارهام تواسممه آزمایش مرد ...

:بعدازپشت،دستهایش راروی شانه های ارمان میگذارد ودم گوش ارمان

کی ازتومرد تر واسه این کار؟

ارمان

از روی کنجکاوی

حالا ازمن چی میخوای؟

مردازما بشکن میزند و یک موجود عجیب و عظیم الجثه ظاهر میشود، یک موجود قهوه ای رنگ با گوش های پهن و بلند که تا پایین پاهایش میرسد بدنی انسان مانند که دوبا دارد و صورتی که یک چشم سبز رنگ دارد

: مردازما روبه آرمان

بامن سوار گلیم گوش شو با هم همینجا بمون تا به قول بابات قبرستون تو آماده کنی

ارمان

: با تعجب

اما نگفتی شرایطت چیه از کجا معلوم که میتونی مورد اعتماد باشی

مردازما به بالای گلیم گوش میرود و بدون هیچ حرفی دستش را برای ارمان دراز میکند و چشمهای سیاهش می درخشد و لبخندی که دندان های طلایی رنگش را نمایان میکند میزند ارمان لحظه ای درنگ میکند و به فکر فرو میرود بعد دست مردازما را میگیرد و پشت گلیم گوش مینشیند

: مردازما

خواستی بیفتی گوش هاشو بگیر بعد شنلش را روی ارمان میگذارد هییی میکند و آنها در زیر زمین غیب میشوند

روز _ خارجی _ آسمان

مردازما و ارمان را نشان میدهد که در هوا در حال پرواز با گلیم گوش هستند و از شهر خارج میشوند

ارمان سرش را از زیر شنل درمی آورد نمای پایین که دارند از شهر خارج میشوند دیده میشود

با صدای بلند

داریم کجا میریم؟ چرا داریم از شهر خارج میشیم؟

اما مردازما هیچ جوابی نمیدهد و ارمان ساکت و نگران به پایین خود نگاه میکند

روز _ خارجی _ بیابان

مردازما دستور متوقف شدن گلیم گوش را میدهد و آنها در یک بیابان خشک و خالی که فقط یک خرابه دران

جا بود پیاده میشوند بعد ارمان میبیند که گلیم گوش با اشاره ی عصای مردازما غیب میشود

مردازما روبه ارمان:

داخل شو

ارمان

:باتعجب

!داخل این؟! این یک خرابس

کاری رو که گفتم بکن +

بعد لبخند مصنوعی میزند

ارمان یک نگاه به مردازما و یک نگاه به روبه رویش میکند و در را هل میدهد

سکانس رفتن به تالار خرابه و آشنایی با بقیه

روز_ داخلی_ تالار خرابه

نور زیادی با باز شدن در به بیرون میزند و چشمهای ارمان کمی جمع میشود، ارمان با دیدن داخل خرابه متعجب میشود، یک تالار بزرگ چهار طبقه همانند قصر با پوسترهای طلایی رنگ و لوسترهای مجلل و بزرگ که طبقه دوم پله هایش سمت راست و به آن میرسد و پله های طبقه سوم سمت چپ به انجام میرود بایک میز غذاخوری بزرگ و کشیده در وسط هال طبقه ی اول که دور میز چندین دختر و پسر نشسته اند به اندازه ی سه دختر و سه پسر و مشغول خوردن غذاهای لذیذ هستند که با دیدن ارمان همگی به او خیره میشوند و از غذا خوردن دست میکشند، مردازما دست کشیدن آنها را میبیند

:روبه آنها

ببخشید که بد موقع مهمونمون رو اوردم

:بعد روبه ارمان که به همه جای قصر نگاه میکرد بر میگردد

البته مهمون که نه اینجا هم از الان به بعد خونه ی توئه

:بعد روبه بقیه سریع

!خب معرفی میکنم، ارمان

:بعد بازوی ارمان رامیکشدوارام به سمت میز هل میدهد،ارمان برمیگردد ونگاهش میکند ادامه میدهد

!مشغول شو مشغول شو نمیخوای که گشنه بمونی

بعد ارمان به طرف میزمیرود وکناریک پسر تپیل وموبور به نام علیرضا ۱۱ساله با پوست سفید که یک سره دهنش

میجنبید مینشیند

علیرضا

: باروی باز

خوش اومدی اسم من علیرضائه

ارمان

بالبخند

:به شانه اش میزند

ممنون

روبه رویش دختری به نام پرنیان ۱۵ساله با روسری صورتی وچشمهای عسلی رنگ ولاغر باسویشرت بادمجونی

که به تن دارد وجود دارد که

:اوهم روبه ارمان

خوش اومدی تازه وارد

ارمان

:بالبخند

ممنون

علیرضا

:به پرنیان اشاره میکند

اسم اونم پرنیانه

پرنیان لبخند میزند

بقبه باهم مشغول صحبت یا غذا خوردن هستند فقط نگاهش میکنند

ارمان بعد از آشنایی با انهاروبه علیرضا

تو میدونی اینجا چه خبره؟ اصلا ماروبرای چی آوردن اینجا؟

علیرضا که یکسره در حال خوردن بود با دهان پر

نه چیز زیادی نمیدونیم فقط میدونیم آخرش پولدار میشیم

بعد لبخندی با چشمهای براق میزند

غذاهای جویده شده در لای دندان هایش دیده میشود، ارمان با دیدن این صحنه لبخند میزند و ادامه میدهد

خب از کی اینجا یی؟

پرنیان روبه او

چند روزی میشه، فقط اینو میدونیم که تو آخرین نفری، بعد تو کسی نمیاد

عجیبه، خب چرا اصلا اینجا جمع شدیم؟

پرنیان به معنی بی اطلاعی جفت شانه اش را بالا میدهد

هیچکس نمیدونه!

و مشغول خوردن میشود ارمان هم که میبیند به جواب سوال هایش نمیرسد بشقابی بر میدارد و برای خود غذا میریزد و مشغول خوردن میشود، تا اینکه بعد از تموم شدن غذا مرد از ما پای میز می آید، دست هایش را روی عصایش تکیه داده

و شروع به صحبت میکند

همون طور که میدونید ارمان آخرین نفریه که من دنبالش بودم و ماتیمون آماده ی روبه روشن شدن با مراحل

مسابقه همین فردا شروع میکنیم

ارمان

با تعجب

مسابقه؟

اره..مسابقه ای که شجاع ترین شماونومیبره،همه خیره خیره به او نگاه میکنند واو ادامه می دهد+
هرکس بتونه ازاین ۴مرحله عبورکنه به کلبه ی ترشا میره تاگنج روزاون بگیره چون میگن هرکسی بتونه فقط
یک شب اونجا دووم بیاره به گنج عظیمی دست پیدامیکنه!
پسری ازته میز به نام سامیار۱۷ساله باموهای مشکی پرکلاغی وصورتی کشیده وپوست جوگندمی

:روبه مردازما

اگرهم کسی نتونه عبورکنه..؟

:باجدیت+

!سرنوشتش معلوم نیست

:بعدکه چهره ی متعجب بچه هارومیبیندبرای اینکه اونهارو نترساند لبخند میزند

شوخی بود!امیدوارم که چیزی نمیشه

بچه هاصورت هایشان ارامترمیشود بعدخواست که برود

:ارمان بلندمیشود

اما اون مرحله هاجین؟چرا ازاون چیز ی به مانمیگین

اما مردازما خودش روبه نشنیدن میزندوراهش را میروود همگی باتعجب وپچ پچ کنان رفتن اورا نگاه میکنند واو
دراتاقی نامرئی ته سالن غیب میشود نمای نزدیک صورت متعجب ارمان دیده میشود

بعدازظهر_خارجی _بیابان

پرنیان

:باناراحتی وتعجب

!نگفت چه بلایی سراونایی که میبازن میاد یاهم نگفت کلبه ی ترشاصلا چه جایی هست؟

انهاورا تایید میکنند،ارمان وپرنیان وعلیرضادرحال پیاده روی دربیابان خشک وخالی هستند

ارمان

:باخنده روبه انها

!بازخوبه میذاره بیایم توی بیابان یکم راه بریم

پرنیان

:خنده ریزی میکند

اره

علیرضا

:که یک پلاستیک بزرگ که دران یک عالمه کیک و خوراکی های خوشمزه بود دردست داشت

ولی جای دیگه نمیذاره بریم بعدیک مشت خوراکی دردهانش میریزد

ارمان

:بالبختند

کجامثلا؟

+خونمون

ارمان

:خنده ی زیری میکند

خب باید کارمون تموم شه برنده شیم بعد بریم

بعدنگاه ارمان به ان دسته از گروه دیگری ازبچه ها می افتدکه که بافاصله به طوری که دوتادختر یک طرف ودوتا

پسر طرف دیگر روی تکه سنگ هایی نشسته اندصدای انهاکه دوبه دو داشتند حرف میزدند به گوش

میرسد،پسری به نام ارش ۲۰ساله که ازهمه بزرگتراست وهیکل ورزشکاری باقدبلندوموهای پرکلاغی پوست سبزه

باصورت استخوانی دارد روبه دختری ۱۴ساله به نام دلارام که هیکل ریزه میزه بایک عینک گرد وچشمهای

درشت دارد ودارد با دخترکناری اش حرف میزند ملخی از روی زمین پرت میکند،دلارام باترس وجیغ ازجایش

میپردوملخ را ازلباسش جدا میکند انهابه اومیخندند

ارش

:روبه او باحالت طعنه

تو چطوری میخوای تو این مسابقه ها برنده شی بچه ترسو

:بعد دوباره بهش میخندد بعد بازویش رابه حالت ورزشکاری بالامیبرد

!شجاع، دلارام خانم شجاع

و دلارام را مسخره میکند بعد میخندند

مستانه

۱۶ساله که کنار دلارام نشسته بود با صورتی سبزه ومژه های بلند و چشم و ابروی مشکی با قد بلند روبه ارش

:با جدیت

!دوست منو مسخره نکنین

ارش

:ادای او را درمی آورد

دوست منو مسخره نکنین!! و لبخند شرارت آمیزی میزند

:با تشر+

!بی ادب

ارش

ادامشش را برایش میترکاند

دلارام هم دلخوره انها نگاه میکند، ارمان و دوستانش در حال دیدن این صحنه ها بودند که ارمان خواست به سمت

انها برود

پرنیان

:سریع

بهتره اونجا نریم

+ چرا؟

تا پرنیان خواست جواب بدهد که ارش نگاهش به ارمان می افتد و سمت او می رود

:وباخوشرویی

!به به تازه وارد، اقا ارمان!...میبینم هنوز نیومده دل بعضی‌ارم خوب بدست آوردی

ارمان که متوجه حرف های اونشده است اخمی سردرگم تحویل ارش میدهد

:ارش ادامه میدهد

!ما این همه سعی کردیم دل بدست بیاریم نتونستیم بعد تو

بعدنگاهش راروی پرنیان می اندازد و او را ورننداز میکند

پرنیان

نگاه اخم الود وچندشی به او میکند ارمان با تعجب پرنیان را نگاه میکند

ارمان

:روبه ارش

!منظورت از این حرفا چیه؟

ارش

:با صدای بلند روبه پرنیان

!منظور من اینه که خوشم نمیاد کسی با تو برگرده پرنیان خانوم

پرنیان

:باعصبانیت

!زندگی من به توهیج ربطی نداره عوضی

بعد با سرعت انجا را ترک وبه سمت تالار خرابه میرود قیافه ی ارش از هم وامیشود، علیرضا که شاهد دعوی آنها بود به

دنبال او میرود

ارمان با جدیت و اخمی که همراه با کلی سوال و تعجب به ارش میکنند به دنبال پرنیان راه می افتد مستانه و دلارام

هم از انجا به داخل میروند

ارش

:باترش رویی آنها را نگاه میکند و با خود

!! به من ربطی نداره ها؟

بعده سمت سامیار میرود و روبه سامیار مینشیند

:با حالت ناراحت

!سامیار! یه اهنگ بخون شادشیم

سامیار روبه ارش به ارامی:

!باز چه غلطی کردی؟

:قیافه اش جمع میشود+

خفه شو اهنگتو بخون

سامیار

سری تکان میدهد

و گیتارش را از روی زمین برمیدارد و شروع به آواز خواندن میکند

سکانس آشنایی با آسیابان در بیرون اتاق جدید ارمان

نزدیک شب _ داخلی _ تالار

ارمان وارد تالار میشود خبری از میز بزرگ نیست

علیرضا

:که همزمان با او داخل میشود با ناراحتی

!پس میز غذاها کوش؟ غذاها چی شدن

بعده میوسانه به پلاستیک خالی اش نگاه میکند

ارمان

:بی توجه به اوشروع به صداکردن پرنیان میکند

!پرنیان!

:علیرضا

حتمارفته اتاقش

اتاقش کجاس؟+

طبقه ی دو_

:ارمان سریع خواست به بالا برودکه علیرضا ادامه می دهد

ازون پله ها نمیتونی بری بالا

:ارمان

چرا

چونکه کلا پسرانمیتونن برن طبقه ی دخترا وبرعکس+

:ارمان برمیگردد

خب.پس هروقت خودش اومد

اره+

علیرضادستش رابه نشانه دست دادن دراز میکند

خب من برم تواتاقم

باشه+

بعد دست میدهند،علیرضاکمی حرکت میکندکه

ارمان

:سریع

تونمیدونی من اتاقم کجاس؟

اروم به پیشانی اش میزند+

پاک یادم شد! طبقه ی چهارم

طبقه چهارم؟! مگه طبقه ی دیگم هس؟ _

اره که فقط یک اتاق داره که اونم اتاق توئه، بعدیک دستش را جلوی دهانش میگیرد+

من اگه میمردم اونجا نمیرفتم

:باتعجب

چرا؟

!نمیدونم ولی حرفش بوده که هرکس آخرین نفر باشه بدشانس ترینه فکر کنم بخاطر اتاقشه+

ارمان که تعجب کرده بود

:علیرضا بالبخندبه شانه اش میزند

:البته شایدم شایعه باشه بعد چشمک میزند

نگران نباش حالا بریم طبقه ی سه رونسونت بدم

باهم ازپله هابالامیروند. طبقه ای راهرومانندکه سه اتاق داردو درکنارهراتاق اشیای قیمتی یاگلدون قراردارد. در

سمت چپ طبقه پله هایی قرار دارد که انتهای ان جز تاریکی نیست.

علیرضا

روبه او

اینجاست معذرت که نمیتونم باهات بیام

ارمان بالبخند به شانه اش میزندعلیرضا به اتاقش میروود. ارمان شانه اش را بالا می اندازد وبا بی اطلاعی ازپله ها

میروود

شب _ داخلی _ طبقه ی سه

وارد طبقه ی چهارم میشود، طبقه ی چهارم هیچ شباهتی به طبقات دیگر ندارد، طبقه ای که فقط یک اتاق دارد، اتاقی تاریک که باشمع وفانوس نورش تامین میشودویک پنجره ی گرد وبزرگ که درارتفاع بالانصب شده

که دوميله در وسط ان قرار داردوشيشه ندارددويك تخت قديمى كه چيز زيادى از ان باقى نمانده بوددوروى
تختش پتويى پاره قرار داشت بايك بوفه قديمى كهنه كه دران خالى بودوكلى خاك نشسته بود وبوفه دوعدد
كشوى درب وداغون دارد

ارمان

:باديدن چنين اتاقى زيرلب

هه!هم عين زيرزمينه كه!بازخوبه يك تختى داره بشه خوابيد

بعدروى تخت مى افتدتخت قيژ قيژ صداميدهد،دراز ميكشددبعدچندلحظه كه ارمان چشمهائيش رابسته بودناگهان
صدائى ترسناك بال بال زدن موجودى وجيغ كشيدن ان دم در پنجره به گوش ميرسدارمان باچشم هاى ازحدقه
درآمده ازتخت بلندميشودوبه سمت پنجره ميروداماچيزى را نميبيندزيرارتفاع پنجره بالاتراست بعد به سمت
درميرود كه مييبند بسته است بعدصدا بيشتر وبيشترميشودارمان به فكرش ميرسدكه تخت رازيرپايش
:قراردهدتابوتاند بيرون را ببينداين كار راميكندبعدازلحظه اى نگاه كردن،ناگهان باچشم هاى حدقه زده زيرلب

ايناهااينجا چيكارميكنن!؟

پشت عمارت يك اسيابان بزرگ وكهنه كه ازكارافتاده بود ديده ميشود دورتادورنوك اسيابان وپشت بام ان تعداد
زيادى گلليم گوش درحال پرواز بودند وبال بال مى زدند وصداهائى گوش خراشى راايجادميكردند،ارمان
درفكر فروميرود

سكانس مرحله ي ترس از مرگ

روز_داخلى_اتاق ارمان

صبح باصدائى زنگوله اى درتالار كه باصدائى مهيب خورده ميشود،بيدارميشود.ارمان خواست به بيرون برود كه در
:روى تخت خود لباسهائى رابا نوشته اى دركناران مييبند دران نوشته است

لباسهارو بپوش

لباسهاشامل يك جفت پوتين بلندمشكى بندى بايك دست بلوزسفيدبلندكه تا زانومى امد،ارمان انها را ميپوشد
وبه پايين ميرود

روز_داخلى_هال تالار

بچه هارا دروسط هال مييبندكه همگى انهااين لباسهارا پوشيده امدارمان سمت عليرضا وپرنیان ميرود

!پرنیان به شوخی روبه ارمان: بهت میاد

ارمان

باخنده

خیلی بلنده نه؟!

:علیرضا که معلوم بود از لباسهای ناراضی است باغرولند به لباسهای تنش نگاه میکند و زیر لب

!این چه لباسهای مضحکيه بهمون دادن

ارمان و پرنیان به حرفهای او میخندند

،: پرنیان باخنده

راس میگه لباسهای علیرضا اصلا اندازش نیست

علیرضا

:باناراحتی

!اره لباسام اندازم نیس کفشه پامومیزنه

:بعدناگهان مردازما میاد

!برید بیرون زودباشید

سامیار

:بااعتراض

چرا باید اینهارو بپوشیم؟

:دلارام

راس میگه همیشه بایک بشکن عوضشون کنیم؟

ارمان

:باتعجب روبه پرنیان و علیرضا

بشکن؟

:پرنیان باصدای خفه ای

اره اینجوری

بعد یک بشکن میزندلباسهای ارمان تغییرمیکنندوتبدیل به دامن صورتی و کلاه شاپوری میشود همه ی بچه ها
و خودارمان خنده میکنند

مردازما باجدیت روبه ارمان بشکن میزندولباسش را همان لباس قبلی میکند

وروبه همه باجدیت

!کسی حق نداره ازبشکن برای مسابقه استفاده کنه:

بعدعصایش راروبه انهامیبردونور زردی منعکس میشود

:وادامه میدهد

!دیگه توهیچ مرحله ای حق استفاده ازاونو ندارین

بچه هاتندتند بادست هاشون بشکن میزند اما بی فایدهس وتغییری رخ نمیدهدوکلافه میشوند

:مردازما سریع رو به انها

!!زودباشید سوار شید زود

بچه ها بی هیچ حرفی بیرون میروندعلیرضا به سختی راه میروددوربین بقیه ی بچه هارا درحالی که باهم حرف
میزدند اما مشخص نبودکه چه میگفتند نشان میداد

:مردازما

!سوار گلیم گوش هابشیدفقط کافیه افسارشو دستتون بگیرید همین

ارمان چشمش به گلیم گوش هایی میخورد که دیشب دیدروی هرگلیم گوش اسم کامل بچه ها به فارسی نوشته
شده و معلوم است که هرگلیم گوشی مختص یک نفر است بعد به فرمان مردازما که عصایش راتکان دادو نور

ساطع کرد گلیم گوش هابه پرواز درامدند

روز _خارجی_ اسمان

نمای باز تر پرواز ۷ عدد گلیم گوش در آسمان دیده میشود، گلیم گوش خود مردازما پارچه زردی نصف بدنش را پوشانده است و به فارسی اسمش دران حک شده است صورت ارمان را که به این طرف وان طرف مینگردواز پرواز کردن لذت میبرد رانشان میدهد که بعد از مدت کوتاهی حرکت آنها آرام میشود و مردازما با اشاره ی عصایش دستور پایین آمدن میدهد ارمان پایین رانگه میکند و میبیند که به یک منطقه ی بزرگی نزدیک میشوند که دور تادورش موجودات عظیم الجثه ای قرار دارند که مانند نگهبان و دیوار، بی حرکت ایستاده اند و آن منطقه در تاریکی فرو رفته است، در حالی که اطراف آن روشن است و در وسط منطقه قبرهای زیاد و کم حجم فضا را پر کرده است که به شکل مستطیل ایستاده طوری که عرض آن در بالا و پایین آن باشد و در کنار هم بدون فاصله ای قرار دارند

روز_ داخلی_ نزدیک به قبرستان

وقتی ارمان و بقیه از گلیم گوش هاپیاده میشوند موجودات عظیم الجثه را بهتر میبینند، آنها هیکل درشت و قرمز رنگ دارند با چشمانی که مردمک ندارد و تمام سفید است و چهره ای که گوش و مو ندارد و فقط گردی صورت است به شکل یک توپ. علی رضا با زحمت راه می رود و در کنار ارمان می آید

روبه ارمان با چهره ای درهم فرو رفته: یک قدم نمیتونم راه برم خیلی اذیتم

ارمان بانگرانی: پس چجوری میخوای از دست اون غول تشن ها فرار کنی؟

همان لحظه مردازما

: با صدای بلند که همه بشنوند

! اتفاقا نباید از دست او نافرار کنید

بعدهم توجهشان به سمت او پرت میشود

: ادامه میدهد

! باید جلوشون وایسین! اسم مرحله ی امروز ترس از مرگ

بعده سمتم قبرستان حرکت میکند بقیه هم با ترس و بی اطلاعی پشت سر او راه می افتند

روز_ داخل_ قبرستان

فضاتاریک و تاریک تر میشود سنگ قبرهای مرمر برق میزنند

: مردازما در حین راه رفتن ادامه میدهد

برای هر کدومتون قبرهایی به شکل سیاه چال آماده شده

همگی باترس بهم نگاه میکنند کمتر کسی جرات حرف زدن دران فضا را دارد، آنها از یک کلیسای قدیمی و رنگ و رو
رفته که مشخص است سالیان ساله متروکه مانده رد میشوند بعد که کمی میگذرند

:مردازما روبه بچه هامیشود

برای هر کسی دورتادور پاش دایره ای قرمز رنگ وجود داره (بعد از اتمام حرفش دایره برای هر کس تشکیل
میشود) همگی با تعجب به پایانشان خیره میشوند

:بعد مردازما اشاره به روبه روی انها میکند

!اون روبه رو موجوداتی که ولع خوردن شمارو دارن واستادن

بعدهمگی به جلویشان خیره میشوند

:مردازما با صدای بلند

باید بتونید وقتی اونامیان که شمارو بخورن سر جها تون بمونید و گرنه معلوم نیست چه اتفاقی براتون میفته

بعد لبخند مصنوعی میزند

ارش

:باعصبانیت

!چرا اینارو زودتر بهمون نگفتی؟

:مردازما باخونسردی دستهایش را روی عصایش میگذارد

:زودتر میگفتم که عدالت برقرار نمیشد... بعد اروم روبه همه

:توی همین لحظات یهویی که شجاعت ادما کشف میشه، بعد جدی روبه همه

از حالا ۱۰ ثانیه وقت دارید تا شروع مسابقه

بعد سامیار

:با حالت زار

!خب شاید کسی نخواد شرکت کنه

دوربین علیرضارانشان میدهد که تند تند شروع به درآوردن کفش هایش میکند، دوربین پاهای قرمز شده و تاول زده اش را نشان میدهد او بعد این کار احساس راحتی میکند بعد از ترس دوزانو با حالتی که سرش در بین دستهایش قرار داده میگذارد، دوربین ارمان رانشان میدهد که با حالت جدی و مصمم برای پیروزی دستهایش رامشت کرده و چشمهایش رامیبندد که ناگهان صدای داد علیرضا چشمهایش را باز میکند بعد با تعجب علیرضا رامیبیند که در حال فرو رفتن در آن دایره است دایره قرمز مانند مردابی علیرضا را به پایین میکشاند

:علیرضا داد و فریاد میزند

!کمکم کنیید خواهش میکنم

ارمان سریعاً به سمت او میرود تا اینکه میبیند دروبر هر نفر مانند تونل، دیوار طلقی به حالت خیلی سفت قرار دارد که نمیتواند به پیش او برود اما صدا و تصویر فهمیده میشود، علیرضا در حال پایین رفتن در خاک است در خاک یک جفت دست اسکلتی دیده میشود که علیرضا را گرفته و به پایین میکشاند، داد علیرضا بلندتر میشود ارمان و بقیه

:با وحشت او را صدامیزنند

!علیرضا!!

اما کاری نمیتوانند بکنند که ناگهان دو دست قهوه ای رنگ با چنگال هایش شانه های علیرضا را میگیرد و به بالا میکشاند، نمای نزدیک گلیم گوش علیرضا دیده میشود که جان او را نجات میدهد بعد کامل او را به بالا میکشاند

:بعد با صدای خس خسی که از ته گلویش می آید روبه علیرضا

!زود کفشاتو بپوش

علیرضا با حیرت او رامینگرد، بعد بال میزند و به سمت گلیم گوش هامیرود، مرد از ما با حالت خشم و چندش مانند ای گلیم گوش را مینگرد، بعد روبه بچه ها که او را نگاه میکردند لبخند مصنوعی میزند

:بعد با حالت جدی

خب مسابقه شروع میکنیم سرجاهاتون بایستید

علیرضا را نشان میدهد که سریع در حال پوشیدن کفش هایش است و به سختی آنها رامیپوشد

:و غر کنان

این بازیه یا میدون جنگه؟

بقیه اورا باخنده هایشان تایید میکنند

:ارمان به اوزیرلب

خوبی؟

علیرضا

:بالبخند

اره

ارمان لبخند میزند، علیرضا روبه بقیه هم خوب بودنش را بالبخند نشان میدهد، بعد ناگهان همه جا ساکت میشود

مستانه

:که کنارارش ایستاده بوده است باصدای بلند باخودش

پس چرا هیچ اتفاقی نمی یوفته؟

که ناگهان اون غول تشن هابه سمت هرنفراز راه دور بدو بدو حرکت میکنند، مستانه جیغ و داد میکند و به

طور غریزی چند قدم به عقب می رود

:ارش روبه او

عقب نرو بشین سرجات مستانه

بعد مستانه با ترس سر جایش می مشیند

:بعد با حالت زار باخوش میگوید

!! از کجا معلوم اینجا که نشستیم در امان باشیم؟

نمای نزدیک ارمان را دیده میشود که نفس نفس میزند

:و چشم بسته زیر لب

! اینها غیر واقعین! اینها غیر واقعین!

دوربین به سمت دلارام که کنار ارمان بود می رود، دلارام هر لحظه بانزدیک شدن آنها چشمهایش گشاد تر میشوند، بعد

که طاقتش تمام میشود سریع بایک جیغ پابه فرار میگذارد

ارمان که صدای او را می‌شنود با صدای بلند

! برگرد سر جات

اما دلارام بدو بدو به سمت عقب می‌رود و می‌خواهد از دست آنها فرار کند بعد از مدت کمی که می‌رود به دیوار ان گول تشن ها که دور تادور قبرستان را گرفته بودند می‌رسد و فقط جلوی یک سیاه چال قرار داشت، نمای بازتر از یک عالمه سیاه چال که در کنار هم قرار دارند دیده می‌شود، دلارام به عقب برمی‌گردد ان گول به او نزدیک تر شده و عربده می‌زند صورت نگران دلارام دوچندان می‌شود تا اینکه مینشیند تا خود را به سیاه چال بیندازد اما ناگهان مارهای زرد و نارنجی رنگی بازبون های درازشان از سیاه چال دیده می‌شوند، دلارام جیغ بنفشی می‌زند و سریعاً پایش را برمی‌دارد بلند می‌شود، ارمان و بقیه دیده می‌شوند که همینطور سعی در صدا کردن او را دارند، نمای نزدیک صورت پرنیان دیده می‌شود که صورتش را برمی‌گرداند که ناگهان ان گول عصبی را در پشت خط دایره ای شکل می‌بیند که باخشم فراوان او را مینگرد و عربده ای می‌زند و از دهانش اب قرمز لزجی مانند خون می‌چکد، پرنیان جیغی می‌زند بعد چشمش به بقیه ی گول هامی افتد که پشت هر خط ایستاده اند اما کسی متوجه آنها نیست

دلارام سعی دارد به این طرف و آن طرف برود اما دور تادور او به شکل یک تونل استوانه ای شیشه ایست و محکم به آنها می‌زند اما بی فایده است و از هر دو طرف بن بست است، وقتی دست از تلاشش برمی‌دارد گول سرخ خشمگین را پشت سرش با همان حالت عصبی می‌بیند گول دستش را بالا می‌برد دلارام جیغ می‌زند، صورت نگران ارمان و بقیه را نشان می‌دهد بعد نمای بازتر گول را نشان می‌دهد که شال دلارام را گرفته و روی زمین کشان کشان به ان طرف تونل می‌برد، دلارام با جیغ و گریه شال خود را گرفته است و با پاهایش روی زمین تقلا می‌کند که خود را نجات دهد اما بی فایده است

:مستانه با گریه دلارام را صدا می‌زند

!! دلارام

بقیه هم با وحشت به این منظره می‌خکوب شده اند تا اینکه دلارام دیگر دیده نمی‌شود

روز _ داخلی _ تالار خرابه

بعد چند لحظه بچه ها خودشان را در طبقه ی اول نشسته تماشا می‌کنند، بعد از تعجب جابه جایی، مستانه بدو بدو و نگران به سمت اتاق شماره ی سه که ماله دلارام بود می‌رود، مستانه بعد از کمی پیچاندن در بالاخره در را باز می‌کند، نمای بازتر اتاق خالی دلارام دیده می‌شود که هیچ وسیله ای در اتاق نیست حتی تخت خواب و در آوری که به طور معمول در همه اتاق ها باید باشد،

مستانه

:باتعجب با خودش

یعنی چی چطور ممکنه؟ بعد باتعجب داخل اتاق میشود، تصور مستانه از دلارام دیده میشود (دلارام بالبخند در اتاقش که وسیله دران است دیده میشود) اما بعد اتاق خالی رانشان میدهد

مستانه اشک چشمانش را پرمیکند و بعد چند لحظه به بیرون اتاق می آید که ناگهان در خود به خود محکم بسته میشود و علامت شماره ی در اتاقش هم از روی در به زمین می افتد، مستانه باتعجب دستگیره در را میچرخاند اما در قفل شده است، او باتعجب به در نگاه میکند بعد صدای باز شدن در تالار به گوش میرسد مستانه بدو بدو به سمت پایین میرود

ارمان روبه مردازما

:با عصبانیت

!چه بلایی سر دلارام اومد؟

مردازما

:با خون سردی

همون بلایی که سر ادمای ترسو میاد! من همه چیو قبلش به همتون گفتم بعد اون خودش خواست اینطوری
!تصمیم بگیره

بعد بالبخندشانه اش را بالا می اندازد و عصابه دست به طرف قسمتی از هال که هیچ دری ندارد فقط دیوار است
میرود بچه ها باهم پیچ پیچ که معلوم نیس چه چیزی میگویند میکنند و ارمان خیره رفتن مردازما را نگاه میکند که
در چشم او ناگهان مردازما در دیواری از تالار فرو میرود و غیب میشود، بعد دستگیره ی در بیرون تالار صدای قفل
شدنش در فضا میپیچد، ارمان سریعا به سمت ان میرود

:و باتکان دادن بیهوده روبه بقیه

!در قفله

سامیار

:با عصبانیت

!یعنی چی که در قفله اون چراداره باما اینکارو میکنه؟

ارش

:باخونسردی

!اون خودش گف به ماهمه چیو

سامیار

:بااعتراض

!یعنی چی که همه چیوگفت ممکنه ازاین به بعداین اتفاق برای خودمون بیفته اونوقت چی؟

اره دیگه برای همینم بایدحواسمونو جمع کنیم اون دلارام ترسو وبچه ننه هم حقش بوداین بلا سرش بیاد+
مستانه به او چشم غره میرودوباناراحتی داخل اتاقش میشود،ارش باخونسردی اورانگاه میکندسامیارهم به اتاقش
میرود،ارمان وپرنیان وعلیرضا هم باتعجب ازحرف ارش بهم نگاه میکنندپرنیان هم به بالا میرود

روز اما تاریک_داخلی_ قبرستان

نمای در حال حرکت بر روی زمین قبرستان دیده میشود.تاینگه به همان سیاه چاله ای که در ردیف دلارام بود
نزدیک میشودیک دست خونی از سیاه چاله بیرون است نمای بالا ی سیاه چاله دیده میشود دلارام با گردن
شکسته وصورتی که معلوم است غول ها با دندان هایشان گاز زده اند وگوشتش را کنده اند دیده میشودطوری
که به سختی چهره ی دلارام مشخص است باچشمهایی که از وحشت از حدقه بیرون زده اند تکه هایی از بدن
اوهم در چاله قرار داردومارهای ریز رنگی روی صورتش راه میروند،صدای عربده ی غول ها به گوش میرسد

سکانس نشون دادن اسبابان به علیرضا ورفتن به انجا

روز_داخلی_ تالارخرابه

ارمان

:رو به علیرضا

!باید یک چیزو بهت نشون بدم دنبالم بیا

بعدبه سمت پله های طبقه چهارمیرود،

چیو؟+

بعدمنتظر جواب نمیماند و دنبالش میرود و داخل اتاق میشوند

:روز _ داخلی _ اتاق

:،ارمان روبه او

بیا برو بالا بیرونو نگاه کن

علیرضا یک نگاه به ارمان بعد سریع بالای تخت میرود و بیرون رانگاه میکند!

علیرضا

:باتعجب و دهان باز

اوو پسرچه باحاله

:بعدچندلحظه باخوشحالی

هی ی ی اون گلیم گوش منه بعد سوت میزند و دستش رابرایش تکان میدهد

ارمان

:باخنده

!چیکار میکنی؟

بعدازتخت پایین میاید

:باتعجب روبه ارمان

!به نظرت اینجا کجاس؟نمیشه رفت توشو دید؟

نمیدونم منکه ازخدمه برم توشو ببینم+

:علیرضا

!اره منم خیلی دوسدارم ببینم گوش داز کجا میخوابه

ارمان

:سریع

گوش دراز؟

:باخنده+

!گلیم گوشم

اها_

بعدارمان لبخندمیزند

علیرضاروبه ارمان

!خب من دیگه برم

ارمان

باشه

بعد از روبه روی در کنار می رود

علیرضا به سمت در می رود

:علیرضا

!ولی خیلی جای مستی ای بود

ارمان لبخند میزند، علیرضا هرچه دستگیره را تکان میدهد در باز نمی شود

:بعد باهول

!اینجا چرا اینجوریه؟:!در قفل شده

ارمان بعد بازور فراوان دستگیره را میچرخاند اما بی فایده

:علیرضا

بانگرانی حالا چیکار کنیم

:ارمان

!حبس شدیم تا فردا

علیرضا

:باذوق

!چطوره ازاین پنجره فرارکنیم؟

ارمان باتعجب نگاه میکند

:علیرضا ادامه میدهد

هم ازاین تالار شوم راحت میشیم هم میریم اون آسیابان جذابو میبینیم هم اصلا شایدبتونیم برگردیم خونه

!هامون

ارمان

:باخنده

بادوتای اولت موافقم ولی باسومی نه

علیرضا

:میخندد

!!خب پس بریم؟

ارمان

!اما چجوری،اونجا میله داره بعدشم ارتفاعش زیاده

علیرضا

روبه ارمان

طناب داری؟

!طناب؟...نه طنابم کجا بود+

! شاید اصلا تواین اتاق یک چیزی پیدا شه که بتونه مارونجات بده_

ارمان در افاق چشم میگرداند

اماچی

علیرضا

هرچی

بعد خودش شروع به گشتن زیر تخت میکند، باسرفه ای که از خاک زیر تخت برآمده

هیچی اینجا نیست

ارمان

باسرعت

شاید تو این کسوها باشه

بعد میرود اما کسوبه سختی باز میشود، کسوی اولی پراز خاک و عنکبوت و خالی است، ارملن باسرعت کسوی دومی رابه سختی باز میکند، کسوی قیپیژ صدامیده نگاه ارمان به یک ریسمان کهنه قدیمی که به شکل طناب داراست می افتد، خاکش را پاک میکند علیرضا نزدیک آمده و نگاه میکند، ارمان گره طناب را باز میکند، طناب تقریبا

بلند است

علیرضا

باخوشحالی روبه او

!ایولل

بعد طناب را میگیرد و به سمت پنجره میرود ارمان در کسوی چاقوی تیز و کوچکی پیدا میکند

روبه او چاقو را میگیرد

!هییی اینجارو.. اینم توش بود

علیرضا

روبه او انگشت سبابه اش را تکان میدهد

من نگفتم این اتاق شومه این ازوساییش که اصلا شبیه وسایل ادمیزاد نیست اونم از چاقو و طناب دارش! اسمشوباید
!میداشتن اتاق خودکشی

ارمان

اره عجیبه

علیرضا بادودستش سعی بر برداشتن میله هامیکند کلی زور میزند و صورتش قرمز میشو اما فایده ای ندارد

روبه او، نفس نفس زنان

بی فایدس! خیلی سفتن

!ارمان جلو میاید و نگاه میکند بعد سریع

هی اینجارو!! میله ها جای چاقو دارن! نصفشو هم بریدن

علیرضا

باخوشحالی

اره راس میگی!! این اتاق ماله هرکسی جز تو بوده سعی داشته با چاقو این میله ها رو ببره جاشم هس!

علیرضا ادامه میدهد

!شایدم بعدش که دیده نتونسته فرار کنه با طنابه خودشو کشته

بعد همراه با صدای (خخخ) ادای مردن درهنگام دار زدن را درمی آورد

ارمان میخندد بعد به فکر فرو میرود

علیرضا روبه او

!زود باش چاقورو بده

ارمان به او میدهد

علیرضا سریعا شروع به بریدن میله هامیکند،

علیرضا میله هارا که به صورت علامت مثبت در پنجره بود میکند

ارمان

باخوشحالی

ایولل!فرین

علیرضا لبخند پیروزی سرمیدهده،بعده به پایین می آید

خب بریم

ارمان

باشه تاول بعدم خودم میام

طنابو به کجا وصل میکنی؟+

ارمان اشاره ای به تخت میکند

علیرضا باحالت تحسین امیز روبه او بشکن میزند

تویک نابغه ای

ارمان میخندد

برو سریع

علیرضا طناب را دور کمرش میبندد

بعد روبه او

!باوشه..سفت منو بگیریا+

ارمان

باشه نگران نباش

بعد از لبه ی پنجره ی بدون شیشه که لبه ی پهنی هم دارد با کمک طناب آرام آرام به پایین میروند،ارمان طناب

را محکم گرفته بعد از چند لحظه صدای علیرضا به گوش میرسد

ول کن من رسیدم پایین

ارمان به پایین نگاه میکند، علیرضا رو دستش را تکان میدهد، او طناب را بالا میکشد
بعد سریعا سر طناب را به تخت وصل میکند و گره محکمی میزند و بعد دور خودش می پیچد و آماده ی پایین آمدن
میشود ناگهان مردازما اتاق را باز میکند و با وحشت و خشم او را مینگرد

!!! ارمان

ارمان با دیدن او سریعا به پایین میرود نمای نزدیک پایین آمدنش از طناب دیده میشود

صدای علیرضا شنیده میشود که داد میزند

! نیا پایین نیا پایین

ارمان مستاسل روبه او

! مردازما پشتمههه

نمای نزدیک چهره ی مردازما از پشت پنجره به طوری که طناب را گرفته است دیده میشود مردازما طناب را
از تخت میکند و میکشد، اما ارمان تقریبا به پایین رسیده است و در آخرین لحظات طناب ول میشود و خود را در کف
بیابان پرت میکند

روز_ خارجی _ بیابان

ارمان، علیرضا را که با وحشت به روبه روی خود نگاه میکند را میبیند

با تعجب روبه او

! چیشده؟

بعد به نقطه ای که او خیره شده بود مینگرد، در جلوی او گلیم گوش هابه حالت عصبی جلوی آنها ایستاده و کف
از دهان آنها میریزد و صدای خرناسی سر میدهند

ارمان

با وحشت

! چرا اینا این جورین؟

علیرضا

باناراحتی

نمیدونم گوش درازو ببین

نمای نزدیک گلیم گوش علیرضا با حالتی وحشی دیده میشود

بعدناگهان مردازما ازان طرف خرابه به سمت انها میرود و قصد گرفتن انها را دارد

ورو به گلیم گوش ها

بگیرینشون!

ارمان

:سریع وبا داد

بدو طرف اسبابان

بعدانها سریع به طرف خلاف جهت انها میروند، گلیم گوش هابه پرواز درمی آیندوانها راچنگ میزنند و قسمت هایی

از سر وشانعی انها را خونی میکنند و زخم سطحی ایجاد میشود و میخواعند باچنگال هایشان شانه های انها را

بگیرند اما نمیتوانند، انها سریع میدوند و وارد اسبابان میشوند

روز_داخلی_اسبابان

ارمان سریع در رامیبیندد، وقتی به جلو رویشان نگاه میکنند هیچ چیزی دیده نمیشود، فقط فقط تاریکی مطلق

است بعد ناگهان صدای دادعلیرضا به گوش میرسد

ارمان

باوحشت

!چیشده چی دیدی؟

اما علیرضا حرف نمیزند، اوبه سمت در اسبابان میرود تا باز کند اما درستیه بود

:تا اینکه صدای پیرمردی به گوش میرسد که آرام روبه انها

!نترسین بچه ها! من کاریتون ندارم

بعدفانوسی که در دستش دارد را روشن میکند، به سختی چهره و بدن او دیده میشود، مردی لاغر اندام با صورت کاملاً چروک که موهای بدن یا حتی صورتش بسیار بلند است و لباسهای پاره و بوگندو (چون علیرضا در آن لحظه دماغ خود را گرفته است) دارد، بچه‌ها از ترس چشم‌هایشان گرد شده است، ارمان به دور و بر آنجا نگاه میکند خبری از وسیله‌ی آسیاب کردن نیست و فقط یک جای کوچک بعد از ورودی به شکل گرد دارد و ته آن یک اتاقک بسته است، و پله‌های پیچ در پیچ بلند که انتهای آن دیده نمیشود وجود دارد، پیرمرد با شنیدن جیغ و داد گلیم گوش‌ها صدای زوزه‌مانندی درمی‌آورد و بعد دیگر صدایی از آنها در نمی‌آید

پیرمرد روبه آنها

!گلیم گوش‌های من از دست شما عصبانی‌ان، چیکار کردید مگه؟

ارمان

شما کی هستید؟

من؟ من نگهبان گلیم گوش‌هام، سالیانه‌ساله که از اونا تو این ساختمان نگه‌داری میکنم و غذا براشون درست + میکنم

بعد چند لحظه که سکوت آنها را میبیند

خب! چرا نمایان بالا؟!.. نترسین منو گلیم گوش‌هام ادم خوار نیستیم

بعد پله‌ها رو یکی یکی به طرف بالا می‌رود

علیرضا

با ترس روبه ارمان

!نمی‌خواهی که بهش اعتماد کنی؟

ارمان در فکر است و سرش در پایین است

علیرضا ناگهان از آن اتاقک بوی غذا شنیده رو به آنها با خوشحالی

!بوی غذا می‌آید

بعد سریعا به سمت آنجا حرکت میکند

ارمان

باهول

کجامیری؟

بعد به انجا میروندعلیرضا در راباز میکندصورت هیجان زده علیرضا دیده میشود

!وای ی ی ی!چقد غذا

چندیدن ظرف غذا وی میز وگاز قرار دارد،علیرضا نزدیک انجا میروودوقصد خوردن کیک ها و غذا های تجملی

یاحتی عجیب غریب رادارد

ارمان

سریع روبه او

!نخوررر

علیرضاکیکی راکه به شکل قورباغه است رابرداشته وخواست که در دهانش بگذارد

!!عققق

کیک را به ان طرف می اندازد باحالت انزجار

!چه بویی حالم بهم خورد عقق

ارمان که عقب ایستاده است

مگه چه بویی میده؟

+ باحالت چندش

!بوی قورباغه !!این اتاق کلا یک بویی میده

باتعجب

!چی؟

!!فکرکنم قورباغه ی واقعی توی این کیک باشه،قورباغه ی مرده_

+ عققق

ارمان

باتعجب به نقطه ای اشاره میکند

!اونجاروو

بعدهمگی به ان طرف میروند،نمای دور قابلمه ی بزرگی دیده میشودکه دران دستوپای یک انسان اویزان است
بعد هردو همزمان سرشان را توی قابلمه میکنندوهمزمان فریاد بلندی میکشندنمای نزدیک قابلمه دیده
نمیشود،ناگهان پیرمردپشت دراتاق می ایدوباخنده

!فکرنمیکردم اینقدرکنجکاوباشین

انهاباترس همدیگر رانگاه میکنند

پیرمرد

بامهربانی

زودباشین بیاید بیرون..گلیم گوش های من دوست ندارن غذاهاشونو باکسی تقسیم کنن

اول ارمان بعد علیرضا به سمت بیرون میروند،پیرمرد در اتاق را قفل میکندوبه سمت پله ها اشاره میکندبعد می
ایستد تا اول انها بروند،ارمان وعلیرضا بهم نگاه میکنند

پیرمرد

!البته مختاریدمیتوتید نیاید وجایگاه گلیم گوش هارو نبینید

ارمان

یک نگاه به پیرمرد ویک نگاه به علیرضامی اندازدو روبه پیرمرد

میایم،ولی میشه شما جلوتربرید؟

!بله البته+

بعد بافانوسش جلوتر به راه می افتد،ازبالای پله هایک سوراخی گرد مانند ی وجود داردکه نور ازان بازتاب میشود

علیرضا

باترس خطاب به ارمان

توهم اون چیزی که من دیدمو دیدی؟

ارمان

توچی دیدی؟

باترس

من خودمو تو قابلمه دیدم

+باتعجب

!راس میگی؟! اما منم خودمو تو قابلمه دیدم

هر دو باتعجب به هم نگاه میکنند تا اینکه صدای پیرمرد می آید

شماها کجا موندید؟

انها سریع پله هارا بالا میروند

پیرمرد کنار یک در اتاق که پله هابه ان ختم میشود ایستاده است، پیرمرد در را باز میکند، اتاق کاملاً شبیه اتاق ارمان در طبقه ی چهارم است و هیچ فرقی با ان نداشت جوری که انها فکر میکردند به اتاق ارمان وارد شدند

ارمان

سریع روبه پیرمرد

!اینجا که شبیه اتاق منه

علیرضا

که باتعجب به اتاق نگاه میکرد

!اره مومیزنه

پیرمرد خنده ریزی میکند

!نه یک فرقی داره

بعده سقف اشاره میکندیک پنجره گرد دیگرکه تمام شیشه بوددرسقف قرار داشت ویک چهارپایه بزرگ که با ان میشد بالا رفت درپایین قرار داشت،بچه ها انجارا نگاه میکردندبعدچهره ی لبخند زده ی پیرمرد رانگاه میکنند،نگاه ارمان به یک کتابچه روی دراور توی اتاق می افتد

پیرمرد

خب!میخواید برید اون بالا؟

بعد اشاره میکند

ارمان

شما نمیدونید چجوری در ها پشت سرما خود به خود بسته میشن؟اصلا چرا اینطوریه؟

!خاصیت اینجاست!باید بتونیم بچه های کنجکاوی مثل شمارو نگه داریم دیگه+

نخودی میخندد

علیرضا

باناراحتی

واسه چی بایدمارونگه دارن؟!شاید یکی بخواد برگرده

پیرمرد

باجدیت

هرکسی که پاشوتوی مسابقه میذاره دیگه راه برگشتی براش وجود نداره

ارمان

با اعتراض

!خب اینطوری ممکنه کشته بشیم

پیرمردبانشانه تایید سری تکان میدهدوبرای عوض کردن مطلب

!خب میخواید برید اون بالا روببینید یانه؟

ارمان

میشه خودمون باگلیم گوش ها ازاینجا بریم؟

پیرمرد میخندد

!نه نمی تونین هیچکس نمیتونه

علیرضا

شماچی؟

...بهتره دیگه راجع به این موضوع صحبت نکنیم تاحالا هم خیلی زیاده روی کردیم اگر مردازما بفهمه+

ناگهان صدای محکم باز شدن در شنیده میشودو پست درمردازما نمایان میشود،مردازما باعصبانیت پیرمرد را نگاه

میکند

پیرمرد هول میکند اما بعد

روبه بچه ها باعصبانیت

!مگه نگفتم برید زودتر ازاینجا برید گفتم که نباید میومدید

ارمان وبقیه باتعجب او را نگاه میکنند

پیرمرد با صدای بلند

!باشمام گمشید برید بیرون

بچه ها باتعجب از در خارج میشوند،مرد ازما چشم غره ای به آنها میرودوزیرلب

!به شماهام نشون میدم

بعد در را محکم پشت سرانها میبندد،ارمان وعلیرضا فال گوش پشت درمی ایستند،تا اینکه صدای ضعیف پیرمرد

به گوش میرسد

!توروخدا توروخدا منو نکش من چیزی به اونا نگفتم

علیرضا از ترس به عقب میرو وروبه ارمان

!بیا بریم

اما ارمان مصمم برای شنیدن است، علیرضا از پله ها کمی پایین می‌رود، تا اینکه صدای دست‌پازدن پیرمرد و خفه شدن آن به گوش میرسد، بعد ناگهان صدای جیغ و داد گلیم گوش به صدا درمی‌آید بعد سکوت همه جا را می‌گیرد، ارمان بدو بدو و از پله ها پایین می‌رود

روبه او

!بدو بریم

انها می‌روند و داخل تالار خرابه میشوند

روز_ داخلی_ تالار

ارمان

روبه علیرضا با وحشت

!صدای خفه شدن پیرمرد رو شنیدم

!یعنی کشتش؟+

اره

علیرضا تعجب میکنند

بعد همان لحظه مردازما وارد تالار میشود

و روبه ارمان

از این به بعد حق نداری تواتاقت بخوابی! بایکی از بچه ها اتاقتو شریک میشی

..اما+

باعصبانیت

اما نداره! کم کارتون اشتباه نبود نمیدونید توجه خطر بزرگی پا گذاشته بودید

علیرضا

توجه خطری؟

مردازما

بامکث

اونو گلیم گوش ها ادم خوارن! یعنی همه چیز خوار، گلیم گوش و نگهبان اونا هر چیزی رو
!میخورن، فهمیدی؟ هر چیزی رو

نمای باز تر چهره های سامیار، مستانه وارث دیده میشود که در حال ایستاده و انهارا با تعجب تماشا میکنند

مردازما

باتر شرویی

روبه همه

حالا هم برید بخوابید زود! فردا کلی کار داریم

بعد بادستور عصای او در ورودی قفل میشود و خودش داخل اتاق مخفی طبقه یک می رود، همگی بهم با تعجب نگاه
میکند

سکانس مرحله ی ترس از تاریکی

روز _ خارجی _ بیابان

همه بچه ها نشان داده میشوند که در یک ردیف ایستاده و یک دست مشکی پوشیده اند، پسرها هودی و شلوار
ونیم بوت مشکی و دخترها شال و هودی بلند و شلوار ونیم بوت پوشیده اند و دوتا کوله پرازوسایل که وقتی دو گروه
شدند به هر گروه یک کوله میدهد که یکی دست ارمان یکی دست ارش است، بعد همگی با اشاره مردازما بدون
هیچ حرفی سوار بر گلیم گوش هامیشوند

روز _ خارجی _ آسمان

ارمان در حال پرواز کردن است که با افسار گلیم گوش قصد دارد مسیر گلیم گوش را منحرف کند اما
نمیشود و هر چه سعی میکند همان مسیری. رامی رود که مردازما دستور داده بود، بعد به یک روستایی میرسند که از
بالا نشان میدهد که با اینکه روز است اما در آن منطقه تاریک و سیاه دیده میشود

_ روز

خارجی _ نزدیک به روستا

همگی از گلیم گوش ها پیاده میشوند و طبق معمول گلیم گوش ها غیب میشوند

مردازما

روبه آنها

!تنهاکاری که باید بکنین اینه که تمام مسیر این روستای جن زده رو تا آخر طی کنین

مستانه

باترس

روستای جن زده؟

باخونسردی +

این مرحله ترس از تاریکیه! حواستون باشه باوسایلی که تو ی کوله هاتون دارید هیچ نوری رو ایجاد نکنید، دوست
!ندارید که جن های زیبای اینجارو بانور هاتون باخبر کنید

لبخند شیطانی میزند و غیب میشود همگی بهم خیزه خیره نگاه میکنند، اول گروه ارمان و پرنیان و علیرضا وارد
روستا میشوند، روستا در تاریکی محض بدون کمسو نوری فقط نور مهتاب که انهم به زحمت دیده میشود چون
سقف روستا پوشیده است و هیچ محفظه ای برای تابیدن نور از بالا ندارد، خانه های گلی و دایره ای شکل که
کلیات آنها به زحمت دیده میشود چه رسد به جزئیات در روستا مشاهده میشود انهایی بیشتر دست هایشان را به
دیوار یا درخت یا هر شی ایستایی که فکر میکردند میشود ان را گرفت می گرفتند تا بتوانند راه بروند شرایط آنها
کاملا سخت است، هوا سرد است و سوز زیادی می آید در یکجا ارمان چهره ای را می بیند که از پنجره ی خانه ی گلی
گلی سرش را بیرون آورده است، صدای عجیبی مثل ناله سرمی دهد، ان جن، جن نسناس است که یک دست و یک
پاو یک چشم دارد

ارمان

روبه دوستانش باهول

!اونجارو

علیرضا و پرنیان باترس اورا نگاه میکنند بعد علیرضا به پشت بوم ان یکی خانه اشاره میکند که همان جن به
طور عصبانی ایستاده و انهارا نگاه میکند و صدای ترسناکی درمی آورد انها جلو تر میروند، ارمان در وسط راه می رود
در یکجایی جیغ پرنیان به گوش میرسد انها به زحمت می بینند که یکی از همان جن های نسناس که دم

درايستاده بوده دست پرنیان را گرفته وبه داخل خانه میکشاند پرنیان جيغ و داد ميزند ارمان وعليرضا سريع به انجا
ميروند و پرنیان راميكشند و نجات ميدهند وبه ان جن لگد ميزند و سه تايی بدوبدو کنان فرار ميکنند

ارمان

روبه پرنیان

تو وسط ما وایسا

باشه+

ارمان ادامه ميدهد

بايد حواسمونو جمع كنيم همديگرو گم نكنيم

عليرضا

با زاری

نمیشه يك چراغ قوه ای چیزی روشن كنيم مرديم از تاریکی

ارمان

با جدیت

انه نمیشه دیدی که چی گفت،ممکنه بهمون حمله کنن،اينا همينطوری شم ميخوان مارو بخورن

عليرضا زار ميروند که ناگهان سرش محکم به چیزی ميخورد

!اخخخ

دستش را در سرش ميگذارد،نمای نزدیک درخت دیده ميشود که لانه ای در درخت شبیه دایره وجود دارد که
ناگهان يك دست از ان بیرون می آید وعليرضا را که حواسش به درد سرش پرت است به داخل میکشاند،عليرضا
دادو فریادی ميزند،نمای نزدیک داخل لونه که يك چشم زرد وچركين نسناس که با دندان های قرمز
ميخواهد او را بخورد دیده ميشود،ارمان و پرنیان عليرضا را که از ترس داشت سخته ميکرد بیرون میکشند،ارمان
سنگ بزرگی را که در کنار درخت بود را برميدارد و بر سر نسناس که از درخت بیرون آمده است ميزند او را ميكشد و او
اویزان می شود و خون زرد وچندش اوری در درخت ميریزد،سه تايی بدوبدو کنان از انجا دور ميشوند که ناگهان

چشمشان به یک نقطه ی نور نارنجی رنگ میخورد ارمان و دوستانش نزدیک انجا میشوند که میبینند مستانه
وسامیار دور هم روی چندتاسنگ نشسته اند وارث درحال شکستن چوب و روشن کردن آتش است

علیرضا

روبه ارش

داری چیکار میکنی؟

کوری؟ دارم آتیش درست میکنم +

ارمان برای تایید حرف علیرضا

!!اگه اون نور ببینن بهمون حمله میکنن

باتشر

کیا ببینن؟ توکسیو اینجا میبینی؟

یعنی میخوای بگی اون جن هارو ندیدی؟ _

ارش ازتعجب میخندد

!!کدوم جنا؟

سامیار و مستانه باتعجب ارمان را نگاه میکنند

ارمان

خاموشش کن الان میان

به توهیچ ربطی نداره دخترخاله سردش شده میخوام باآتیش گرم بشه +

مستانه لبخند رضایتی میزند

ارمان با تاسف سرش را تکان میدهد

باشه

وبی هیچ حرفی به سمت دیگری قدم برمیدارد دوستانش هم پشت سراو به راه می افتند و از آنجا دور میشوند، نمای نزدیک چندین جن نسناس دیده میشود که ولع خوردن آنها را دارند و به آنها خیره شده اند، ارش اتیش را روشن میکند و شعله های زیادی ایجاد میکند بعد کنار آن دونفر مینشیند

ارش از کوله اش کنسروی در می آورد

!گشتم شده بودا

مستانه

روبه او

به منم بده

+بیا

سامیار که آتش را با تکه چوبی هدایت میکرد

!خوب شد دختر خالت سردش شد منم داشتم از سرما یخ میزدم، این مرد از مام دلش خوشه

ارش

ها بابا! کی الان ما رو تو این روستای درن دشت میبینی که ما بخوایم به خاطر او ناخودمونو گشنگی بدیم و یخ بزنینم

ارش به سامیار هم غذا میدهد و سه تایی مشغول خوردن کنسرو میشوند

ارش

در حال خوردن روبه سامیار

گیتارتو نیاوردی یه آهنگ بخونی؟

نه بابا مگه میداشت چیزی بیاری... بشکن لامصبم که اینجا جواب نمیده +

ای بابا_

بعد ناگهان مستانه

با صدای بلند

!اون چیه اونجا؟

ارش

باکلافگی

چی چیه؟

اون؟+

بعد بادستش اشاره میکند

ارش

بامسخرگی

!حتما شاخه درختی چیزیه

نه بخدا داره میاد سمتون نگاه کن پشتتو+

ارش وسامیار برمیگردند، جن های نسناس به سرعت ویک لنگه پا به طرف انهامی آیند، آنها وحشت میکنند

وقوطی های کنسرو را در روی زمین پرت میکنند

سامیار

به مستانه

اونظرفو! ازاون طرفم دارن میان

مستانه برمیگردد وجیغ بنفشی میزند آنها همگی هول کردند، ارمان وپرنیان وعلیرضا صدای جیغ مستانه

رامیشنوند

بعده سرعت سمت نورمیروند، مستانه جیغ جیغ کنان

!! آتیشو خاموش کنین اتیشو خاموش کنین

خودش هم دست به کارمیشود وسه تایی بالگد کردن و خاک ریختن سعی در خاموش کردن دارندولی بی فایده

است وانهانزدیک ونزدیک ترمیشوند

مستانه

باترس روبه ارش

!!دارن میان سمت تو

ارش عقب عقب میرود وانهارا باوحشت نگاه میکند،یکی از آنها که از همه جلوتر در حرکت است گلوی ارش را میگیرد وچنگال هایش را دران فرو کرده و قصد کشتنش را داردصورت ارش قرمز شده واحساس خفگی و درد داردنمای نزدیک صورت نسناس دیده میشود او زیرلب صدای عحییی مثل حرف زدن درمی آورد اما متوجه نمیشوند که چه میگوید تا اینکه ناگهان نور زردی او را به یک طرف محکم پرت میکند،ارش کلی سرفه میکند ودستش به گلوی خونینش است،نمای نزدیک مردازما دیده میشود که عصایش را به طرف او گرفته وحال پایین می آورد بعد جن ها با دیدن مردن سردسته شان پا به فرار میگذارند،مردازما آتش را خاموش میکندویک چشم بهم زدن آنها کف تالار ظاهر میشوند

روز_خارجی_تالار

مستانه وبقیه باتعجب دوروبر خودرانگاه میکنندوارش رانمیبینند

مردازما همان لحظه می آید،مستانه سمت ان میرود

چه بلایی سر ارش اومده؟

باخونسردی

هیچی...اون سرمروگندس

+الان کجاس

!تواتاقش_

بعدسریع

اما ازمسابقه حذف شده

باحالت دلسوزی

ولی خب من دلم نمیومد بدم دست اون جن های نامرد خورده بشه!اخه اونکه تقصیری نداشت داشت؟

سامیار

باتعجب

پس چرا دلارام...؟

مردازما

باچشم غره وعصبانیت

سامیار!! چیزی گفتم؟

بادیدن عصبانیت او

!نه

مردارما میروود همگی باتعجب همدیگر را نگاه میکنند وبه اتاقهایشان میرووند

ارمان

روبه علیرضا

!پرنیان کو؟

نمیدونم لابد رفته تو اتاقش +

!اماخدافضی نکرد که _

اهوم +

بعد خمیازه میکشد ادامه میدهد

واقعا خسته کننده بود کلی استرس کشیدم...میرم بخوابم

باشه _

خواستی بیای

باشه _

علیرضا میروود ارمان به طرف دیگه حال میروود

روز _ داخلی _ حال بزرگ تالار

درنگاه اول پرنیان را نمیبیندولی بعد که بیشتر پایین میروود پرنیان را میبیند که در یک میز کوچک ۴ نفره نشسته

است و در فکر است، به سمت او میروود تا وقتی که نزدیکش نشده متوجه حضور او نمیشود بعد که متوجه

میشود لبخند مصنوعی تحویل ارمان میدهد، ارمان در راس میز مینشیند و پرنیان در سمت چپ او است، آنها سکوت کرده اند پرنیان در فکر است

ارمان

برای بحث انداختن باخنده

چی بود اون کلید درخواستی های مردان ما؟

بعد خنده ریزی میکند

پرنیان

منظورت بشکنه؟

اره راست میگی بشکن! خیلی چیز خوبیه ها هرچی بخوای برات میاره +

باطعنه _

اره هر چیزی جز وسیله ای برای ارتباط با بیرون

ارمان بشکن میزند و یک فنجان شیر قهوه ی داغ روی میز ظاهر میشود

باذوق

!حالا شد

روبه پرنیان

توهم میخوای؟

با کلافگی

!نه

ارمان در حالی که قهوه را نزدیک لبانش میبرد تافوت کند با کنجکاوی

چیزی شده؟

+ نه

نگاهی به قهوه اش میکند_

ولی به نظر من خیلی اتفاقای عجیبی داره میفته!..اون از دلارام که میمیره اونم از ارش که سر و مر گندس
!وانگارنه انگار که اشتباه کرده

باصدای ضعیف

!اره مردم شانس دارن

ارمان پوسخندمیزند و سرش را به نشانه ی تایید تکان میدهد

پرنیان

سرش را پایین می اندازد

!دلیم واسه مامانم تنگ شده واسه خواهر و برادرام

ارمان

یک ذره شیر قهوه میخورد

..منم! خیلی دوسداشتم بدونم الان کجایه چیکار میکنه

مگه مامانت خونتون نیست؟!+

ارمان باناراحتی شانه هایش را بالا میبرد_

خونه نبود که! جهنم دره بود

پرنیان

لبخندغمگینی میزند

اره خونه ما هم خونه نبود

تو چجوری اومدی اینجا؟!+

پرنیان درحالی که فکر میکرد بعد از چند لحظه

مایک باغ بزرگ داشتیم باچندتا سگ وحشی نگهبان..بابام وقتی فهمید که یکی اومده به دروغ گفته که
منودخترت باهم چندوقت دیگه خودمون باهم ازدواج میکنیم،طاقةت نیاورد تعصب بازی درآورد،منوانداخت تو

لونه ی سگاگفت اینقد اونجامیمونی تافکر پسره ازکلت بیاد بیرون،من از اونا نمیترسیدم ولی خب تنهاموندنم
بالونارو ترجیح نمیدادم مخصوصا وقتی یکیشون هاری داشته باشه

پرنیان پوسخندمیزندوسرش رابه نشانه تاسف تکان میدهد

ارمان

با ناراحتی اورا نگاه میکند

بعدش مردازما اومد سراغت نه؟

اره شانس اوردم+

منم داستاتم مثله توئه،اگه مردازما نمیومد معلوم نبود چقدر باید توزیرزمین میموندم_

توهم تو زیرزمین حبس بودی؟+

اهوم_

!پس مردازما کاربزرگی در حقمون کرده+

امیدوارم فعلا که داره اتفاقای عجیبی میفته_

اره+

بعد بلند میشود

خب من برم

ارمان

قضیه ی ارش چیه؟منظورش ازاین حرفا چیه؟

پرنیان سرجایش مینشیند وبه فکر فرو میرود

ارمان

توچرا انقدر ازش بدت میاد؟

اون کسی بود که به دروغ به بابام اون حرفو زد+

ارش؟ یعنی تو از قبل اونومیشناختی؟ _

اره اون همسایمون بود، خیلی پسره عوضی بود میدیدم که همش مزاحم دخترا میشه وتیکه میندازع همشم _
توی کوچه ها پلاس بود، یه چندباری مزاحم خودم شد منم جلوی همه ضایعش کردم بدجوریم ضایعش
کردم، تا اینکه فهمیدم اومه سراغ بابامو زهرشو ریخته

باپوسخند

بابای منم بدون اینکه ازخودم سوال کنه اون کاروباهام میکنه

ارمان

که باتعجب گوش میداد باعصبانیت

!عوضییی عجب ادمیه!!گرچه توهمین دوسه روزم شخصیتش معلوم شده

+ باحرص

!اره بعد من موندم چرا مردازما اینو نکشته

واقعا!منم هرکارکردم نتونستم مسیر گلیم گوش ها رو منحرف کنم باید تاتوشو در بیاریم اینجوری نمیشه _

+ چجوری؟

باصدای اروم _

من توی اسبابان یک کتاب دیدم

+ اسبابان؟!+

اره ببین اتاق من یک پنجره داره که با علیرضا دیروز مجبورشدیم ازاونجاییم بیرون البته بدمون هم نمی
یومد..بعد که رفتیم پایین اون پشت یه اسبابان دیدیم

+ خب؟+

حب که یه پیرمرداونجابود که میگف نگهبان گلیم گوش هاس.حتم ندارم اون کتابه هم مربوط به این چیزاباشه

+ یعنی چه چیزایی؟+

!_نمیدونم ولی فکر میکنم به دردمون میخوره شاید نحوه ی تسلط برگلیم گوش هاتوی اون کتابا بشه

!ا اگه باشه خیلی خوب میشه+

باخنده

!توکه تا الان میگفتی مردازما کاربزرگی برامون کرده

باخنده

اون لحظرو میگفتم نه الانکه

ارمان هم خنده ریزی میکند

پرنیان بلندمیشود

!شیرقهوت سرد شد

ارمان

باتعجب

!اع لعنتی

بعد بالبخند

!چارش یک بشکنه

بشکن میزند ودو عدد فنجون ظاهر میشود

باتعجب

چرا دوتادیگه اومد؟

همینطور که به سمت بالا میرفت

!نمیدونم شاید دستت لرزیده

آخرش چیکارکنم اینارو؟_

باون یکی دستت بشکن بزنی همش میره+

ارمان میزند همگی غیب میشوند

ای بابا_

من رفتم بخوابم+

ارمان بلندمیشود روبه او

پس بعدازظهر سه تایی بریم اونجا

وبادستش اسیابان رانشان میدهد

پرنیان که متوجه مخفی کاری اش میشود

باشه

بعد سمت اتاقش میرود

ارمان مینشیند بشکن میزند وشیر قهوه اش ظاهر میشود وبالبخندشروع به خوردن میکند

بعدازظهر_ داخلی _ هال

علیرضا ارمان وپرنیان سه تایی درهال ایستاده اند

پرنیان

روبه انها

مطمئنید کسی مارو ندید؟

علیرضا

!اره،همه توی اتاقهاشونن

خب خوبه+

بعدسه تایی به سمت ورودی تالار خرابه میروند،اما هرچه به سمتش راه میروند انگار ازسرجایشان هیچ تکانی نمیخورندومانند این است که بر روی تردمیل بدوند وهمانجای قبلی بمانند،در ورودی تالار خرابه مانند سرابی شده که فقط ازدور دیده میشودانهاسرعتشان را زیادمیکننومی دوند اما هرچه می دوند به در تالار نمی رسند

تااینکه نفس نفس زنان می ایستند

علیرضا

باخستگی

چرا اینطوری میشه؟ چرا نمیرسیم

پرنیان

اره مردم ازخستگی

علیرضا روی نیمکتی که در حال بودمینشینند

حالا چیکار کنیم اتاقهای ماهم که پنجره نداره

پرنیان

باناراحتی بافاصله کنار اومینشینند

اره انگار حبس شدیم اینجا

ارمان که در فکر بود

فکر میکنم مرد از ما داره روی فکرهامون تاثیر میذاره شاید چون فکرامونو خونده اینطوریه

بعد روی نیمکت دیگری که نزدیک آنها بود مینشینند

علیرضا یک بشکن میزندویک ظرف کیک آلبالویی دردستانش ظاهر میشود

!به به

پرنیان

!ماحبس شدیم اینجاولی تو به فکر شیکمته

ارمان میخندد،علیرضا بی اعتنا کیکش را میخورد

در همان لحظه مستانه از بالا پایین می آید

روبه آنها

اینجاچیکار میکنین؟

پرنیان

هیچی حوصلمون سر رفته بود

مستانه بدون توجه به جواب پرنیان کنار ارمان مینشیند

روبه او

چیزی شده ارمان؟

ارمان که از اینکه او با او حرف زده بود تعجب کرده بود

!نه چیزی نشده

پرنیان مستانه را با تعجب نگاه میکند علی رضادرحال خوردن است

مستانه ادامه میدهد

!من واقعا فکر میکنم تو برنده ی این بازی میشی

لبخند میزند

ارمان

باخونسردی

ممنون لطف داری

مستانه همینطور ارمان را نگاه میکند ارمان چشم از او بر میدارد و به روبه رویش خیره میشود یا پایین پایش را نگاه

میکند، پرنیان با حرص آنها را نگاه میکند مستانه ارمان را نگاه میکند، که ناگهان ارش از طبقه سه پایین

میاید و چشمش به مستانه که کنار ارمان نشسته است می افتد

با عصبانیت جلو آمده و روبه او

اینجا چه غلطی میکنی؟

باخونسردی +

!به توربیطی داره؟

!معلومه که به من ربط داره_

باتشر

برو بیرون زود! بدو

مستانه بلند میشود و با حالت چندش ماندی زیر لب

! به توجه اخه

ارش

باهمان حالت عصبانیتش روبه ارمان

! ناموس دزدیم که میکنی

ارمان

باخنده

! چی داری میگی

من چی میگم ها؟ حالا بهت نشون میدم حق نداری ببا دختر خاله من بگردی فهمیدی؟+

بعده همراه مستانه بیرون میرود

ارمان با تعجب و چشم های گشاد روبه پرنیانو علیرضا بر میگردد و به حرف او از تعجب میخندد

پرنیان بدون هیچ حرفی وارد اتاقش در طبقه دو میشود

ارمان

با تعجب با چشم او را دنبال میکند و روبه علیرضا

! این چرا اینجوری کرد؟

علیرضا شانه بالا میدهد و کیکش را که تمام کرده بود روبه ارمان

! پاشو بریم یه دست بازی کنیم مردم از بس تنهایی بازی کردم

ارمان با حالت سردرگم پامیشود و وارد اتاق در طبقه سه میشوند

بعد از ظهر _ داخلی _ اتاق علیرضا

اتاق بهم ریخته ی علیرضا را نشان میدهد و کلی ملافه و تشک روی تخت دو طبقه قرارداد و یک کمد لباس بهم ریخته در اتاق است، علیرضا ملافه و پتو را از روی تخت خود کنار میزند و مینشیند و روبه ارمان

بیابشین

بعد علیرضا چشمش را میبندد یک بشکن میزند و یک تلوزیون بزرگ و دستگاہ و دو عدد کنسول ظاهر میشود

ارمان

روبه او

بازی خشن هم داری؟

با کلافگی +

از اون بازیای خوشم نمیاد

ارمان کنسولش را بر میدارد و یک بشکن میزند و بازی خشن میاید

با ذوق

حالا شد

بعد روبه علیرضا که او را خیره خیره نگاه میکند با خنده

من مهمونم من تصمیم میگیرم

با حرص +

هه هه هه

ارمان

میخندد

بازی تو بکن!

بعد همینطور که به تلوزیون خیره شده بود

یادت باشه بهم بگی حموم کجاست من باید برم حموم

همون لحظه علیرضا بشکن میزند و در اتاق ، حموم ظاهر میشود

ارمان

با حالت تحسین

افرین

علیرضا میخندد

ارمان ادامه میدهد

نمیشه یک تونل مخفی چیزی بشکن بز نیم بیاد

!بازیتوبکن صدبار امتحان کردم نشده+

!شتتت_

بعد به صفحه ی بازی خیره میشود

علیرضا

تخمش کمه

و تخمه را ظاهر میکند

ارمان به کارش میخندد

شکموو

خودتی+

بعد هر دو میخندند

سکانس مرحله ی ترس از ارتفاع

روز_ خارجی_ بیابان

همگی بچه ها بالباسهای مخصوص دوچرخه سواری مثل زانوبند و کلاه ایمنی و دستکش پوشیده اند، ارش در میان

انها نیست

علیرضا

روبه پرنیان وارمان

اگه فقط اسکیت سواری باشه که خوبه اینطوری هیچکس نمیبازه

پرنیان

باتردید

!امیدوارم

ارمان که در فکر بود مردازما را میپاید ناگهان بدو بدو به پشت خرابه میروند، همگی بچه ها خیره خیره او را نگاه میکنند پرنیان و علیرضا که نقشه ی او را فهمیده اند او را تشویق میکنند

!برو ارمان برو

مردازما با دیدن وضعیت روبه گلیم گوش ها

نذارین کسی بیاد جلو

انها بال بال زنان جیغ جیغ میکنند. و خود مردازما آرام ولی با قدم های بلند دنبال او میروند، ارمان بدو بدو به ان قسمت میروند بعد سریع داخل ان میشود

روز _ داخلی _ آسیابان

ارمان بدو بدو پله ها را بالا میروند و نفس نفس زنان به بالا میروند، نمای باز تر مردازما دیده میشود که دم در آسیابان رسیده و محکم در را تا اخر باز میگذارد و پله ها را آرام آرام طی میکند، ارمان به اتاق میرسد و دنبال کتاب میگردد اما هر چه میگردد هیچ چیز مثل وسایل پیرمرد در اتاق دیده نمیشود تا اینکه مردازما به اتاق میرسد

باطعنه و مسخرگی

تو واقعا پسر شجاعی هستی ارمان

باغضب

ولی بعضی وقتا یکاری می کنی که اصلا حق نداری انجام بدی

ارمان

با عصبانیت

من نمیتونم ببینم که دونه دونه از بچه هارو به کشتن بدی

با حالت چندش

!سراین آزمایش مسخرت

من میخوام یک راهی پیداکنم که از اینجا بریم که حداقل زنده بمونیم

باخونسردی_

!هیچکس به زور اینجا نیومده که میگی ما مسئول مرگش هستیم

ارمان باعصبانیت+

!خب اولش که نمیدونسته که ممکنه آخرش بمیره هیچکس نمیدونسته

_باارامش

باید حدس میزده...همیشه توی مسابقه ها یک سربرده یک سرباخت اینجاهم یک سرپوله یک
سرمگ!همونطور که برنده زندگی رومیگیره بازنده هم مرگ نصیبش میشه!این منطقی نیست ارمان؟!نباید فرقی
!بین درست کار و غیردرست کار باشه؟

ارمان

باصدای ضعیف

!اماتو باید بهمون میگفتی

مردازما

باخونسردی

!برای اینکه یک نفر یک کاریو انجام بده باید میل اون کارو دراون زنده کنی

بعد چشمهاشو گشادمیکنه

!در صورتی که رسیدن به مرگ هیچ میلی روبرای انجام یک کار ایجاد نمیکنه

ارمان سکوت میکند و فقط به مردازما نگاه میکند، مردازما با عصایش در خروجی اتاقراباز میکند تا ارمان بیرون برود، ارمان هم آرام آرام در حال فکر به بیرون می‌رود، وقتی هردو به در خروجی آسیابان میرسند نمای نزدیک اتاق پشتی که اتاق غذاها بود دیده میشود که آرام باز میشود و چشم‌ها و صورت نامشخصی در تاریکی دیده میشود که (ارمان را نگاه میکند و بعد در بسته میشود) در اصل ارش بوده است

روز _ خارجی _ بیابان

ارمان بدون هیچ حرفی سوار بر گلیم گوشش میشود همگی با کلی سوال به او نگاه میکنند اما کسی سوالی نمی‌پرسد و از صورت تاراحت ارمان اتفاقی که افتاده است مشخص است، ارمان قبل از پرواز آسیابان رامیبیند که از پشتش محوشده است و دیگری وجود ندارد

روز _ خارجی _ برج صد طبقه

گلیم گوش‌ها آنها را به پایین برج صد طبقه در شهر می‌برند همگی با تعجب پیاده میشوند و گلیم گوش‌ها غیب میشوند

مستانه

با تعجب به سمت مردازما

اینجا دیگه کجاس؟

مردازما

بدون جواب دادن به او با صدای بلند

پشت سرم بیاین سریع!

بعد آنها وارد برج میشوند، علی‌رغم روبرو یک مردی که در حال رفت و آمد بود بالا و پایین می‌پرد و با صدای بلند

هی ی اقا!

ولی ان فرد هیچ حسی را نشان نمیدهد و راهش را می‌رود

مردازما

سریع روبه آنها

هیچکس مارو نمی‌بیند حتی صداها مونم نمی‌شنون پس لطفا سعی نکنید فرار کنید یا هرچی

بعدلبخندمیزند

علیرضا

روبه ارمان

!راست گفت ها اصلا انگارنه انگار

ارمان دستش رامیگیرد وبه سمت خودمیکشد

!بیابریم دیگه فرار هیچ فایده ای نداره

انهاسواراسانسوربزرگ شیشه ای میشوندبعد به مدت طولانی باذوق اطراف را نگاه میکنند

سامیار

باخود زیرلب

!چقد دلم واسه شهرتنگ شده بود!حیف که حالم داره بهم میخوره

بعد نگاهش رابه کف اسانسورمیبرد

پرنیان

کجاداریم میریم؟چرانمیرسیم؟

مردازما بدون هیچ حرفی به روبه رویش نگاه میکند

پرنیان

باحالت انزجاری زیرلب

!اینم که هیچوقت هیچی جواب نمیده

بعد به آخرین طبقه میرسندکه دران ۷عدد اسکیت وجود داردویک زمین بزرگ که دران میتوانند اسکیت بازی

کنند همه باتعجب به انجانگاه میکنند

علیرضا

باذوق

!ایولل چه مرحله ی باحالی

بعدخواست سمت اسکیت ها برودکه

مردازما

باصدای بلند

ازاین طرف

به نقطه ی دیگری اشاره میکندوبه راه میافتد،علیرضا خوشحالی اش تمام میشودوبا کلافگی بهمراه بقیه به راه می افتد،انها وارد محفظه شیشه ای بزرگ میشوند که به صورت دایره وار دورتادور برج قرار داردوکف وسقف ان تمام شیشه است وار تفاع کل برج به چشم میخورد ووقتی کسی راه میروود زیرپایش را کاملا میبیند

مردازما

اینجا محلیه که شما باید اسکیت سواری کنیدهرکسی که بتونه یک دور کامل بزنه جونش در امانه و هرکسیم نتونه ایندش به پای خودشه!...دقت کنید که این مرحله ترس از ارتفاعه... توانایی شما برای نترسیدن از ارتفاع !مهمه نه اسکیت سواری

بعد چندلحظه باصدای بلند

!ازهمین الان مسابقتون شروع میشه

بعد غیب میشود

همگی به سمت اسکیت ها میروند وانهارا میپوشند دوعدد اسکیت باقی میماند

علیرضا

روبه ارمان

اگه دلارامو ارش الان بودن اونا هم سوار میشدن

ارمان

!یاممکن بود اونا لان به جای ما میبودن

علیرضا سرش رابه نشانه تایید تکان میدهدوبا قدرت

!پس بریم تا جاشونو خالی کنیم

ارمان لبخندمیزند

همگی به سختی دران محفظه اسکیت سواری میکنند زیرا کف محفظه لیز و سر سری است نمای نزدیک محظه ای که ارمان اسکیت سواری میکندرانشان میدهدکه ترک میخورد وصدای قرچ ترک شنیده میشود ارمان سریعا از انجا دورمیشود،چهره ی سامیار دیده میشود که از همان اول به خاطر ارتفاع سرگیجه داردونمی تواند تعادلش را حفظ کندوازبقیه عقب میماند

علیرضا

روبه ارمان

!چه کیفی میده ولی

بعد به شوخی ارمان را هل میدهدارمان میخندد و میتواند تعادلش را حفظ کندوبعد او علیرضا راهل میدهد پرنیان ومستانه هم در ردیف همدگیر اسکیت سواری میکنند وبرای حفظ تعادل دست های همدیگر را گرفته اند،دوباره چهره ی پراضطراب سامیار دیده میشودکه سرجایش میخکوب شده وتکانی نمیخوردبقیه بچه ها که به پایان رسیده بودنداورا میبینند که روی زمین نشسته و حالش مساعد نیست ارمان سریع به سمتش میرود

!چپشده؟

سامیار

!حالم داره بهم میخوره من فویبای ارتفاع دارم

ارمان نگران است،سامیارباحالت زاری ادامه میدهد

!دیگه نمیتونم دیگه نمیتونم

تااینکه ناگهان مردازماجلو روی انهاظاهر میشودبقیه بچه هاهم مسابقه شان راتمام میکنندودرکنار انهامی آیند

مردازما

روبه سامیار

خب بازنده ی ماچطوره؟

بااعتراض

اما این درست نبود من شرایطم باقیه فرق میکرد

!چه فرقی؟ هرکسی از یک چیزی میترسه دیگه مگه نه سامیار؟+

..اما پس_

حرفش رامیخورد

اما پس چی؟+

سامیار ساکت میشد و قبول کرده است که باخته است ولی ادامه میدهد

!پس چرا وقتی ارش باخت نکشتیش؟ زورت به من میرسه؟

ارش تقصیر کار نبود اون از تاریکی نمیترسید، درسته بازی رو متوقف کرد ولی+

ارمان برای کمک به سامیار حرفش را قطع میکند

!ولی تو قول بده که سامیارو نمیکشی! بخاطر ما! بخاطر اینکه باور کنیم جای اشتباهی نیومدیم

مردازما بچه ها را نگاه میکند که همگی منتظر جواب او هستند با آرامش و با حالت مرموز

باشه فقط بخاطر شما، بخاطر اینکه باور کنید جای اشتباهی نیومدید

بچه ها خوشحالی میکنند سامیار ارمان را بغل میکند، مردازما بایک بشکن گلیم گوش هارا ظاهر میکند

انها سوار میشوند

روز_ خارجی _اسمان

بعد از مدت کوتاهی که انها با خوشحالی پرواز میکردند و از شهر خارج میشدند ناگهان گلیم گوش سامیار منحرف

میشود و به حالت سقوط پایین میرود

سامیار

فریاد میزند

!نعنعع

بچه های دیگه مخصوصا ارمان این صحنه را میبینند و داد فریاد میزنند

!سامیاااا

گلیم گوش به همراه سامیار در ته جنگلی پراز درخت سقوط میکنند و صدای مهیبی ایجاد میشود بچه ها هرچی سعی میکنند نمیتونند کمکش کنند نمای نزدیک چهره ی خون سرد مرد از ما دیده میشود

روز _ داخلی _ جنگل

نمای باز تر صحنه مرگ فجیع سامیار دیده میشود، سامیار به سنگ بزرگی اصابت کرده و با حالت تکه تکه شدن در کف جنگل افتاده و گلیم گوش او هم در گوشه ای جان داده است

روز داخلی تالار

نمای نزدیک بسته شدن در ورودی تالار دیده میشود، بچه ها با حالت غمگین و ناراحت دیده میشوند که داخل تالار هستند در همان لحظه

ارش

همینطور که از پله ها پایین می آید روبه بچه ها

بازی خوب بود؟

بعدنگاهی به کل بچه های اندازه همه فقط او را نگاه میکنند بعد انها را زیر لب می شمرد

یکیتون کمه که

هیچکس جوابی نمیدهد ارمان و پرنیان و علی رضا با یک بشکن میزناهار خوری ۴ نفره ای درست میکند و در انجا مینشینند به شکل اینکه ارمان در راس و بقیه در راست و چپ ان قرار دارند

مستانه

با ناراحتی روبه ارش

!سامیار مرد

ارش

با حالت دروغین و تصنعی دستش را روی صورتش میگذارد

!اوه متاسف شدم پسر به اون خوشتیپی حیف شد

بعد چند لحظه که جوابی نشنید

ولی خب حقش بودامن ازاولشم بهش گفتم توکه انقدر ترسویی غلط میکنی بیای تواین مسابقه

مستانه

باصدای بلند

خوبه خودتم که باختی توچرا نمردی

ارش

باعصبانیت

من بخاطر تویه عوضی بودکه باختم،من بخاطر تواون اتیش لعنتی رو روشن کردم!کی بود میگفت(باحالت ادای

مستانه) سردمه سردمه

مستانه باحالت چندش نگاهش رابه ان طرف برمیگرداند

ارش

باتهدید ادامه میدهد

!دفعه ی اخرت باشه ازیک پسره دیگه جلوی من طرفداری میکنی

مستانه باحالت غرور مندانه ای یک طرف لبش را بالا میدهد

هه!خوبه داداشم نیستی

+همینکه هست

مستانه به سمت پله هابه راه می افتد ودرحین رفتن باحالت تحقیر

!هرچی باشه تو یک بازنده ای

ارش

صورتش را جمع میکند وروبه او

!خفه شو

بعدصورتش را برمیگرداند وروبه ارمان باحالت چندش وعصبی

!میبینی چقد رابطمون بدشده؟

انگشتش رابه طرفش میگیرد

!اینهمش ازقدم نحس توئه آقای ارمان

بعده بالا میرود

ارمان به او هیچ توجهی نمیکند

علیرضا

که درحال خوردن کیک بودلقمه اش راقورت میدهدوروبه ارمان

تونمیخواهی جوابشوبدی

ارمان

به نشانه ی منفی سرش راتکان میدهد

اون ارزششو نداره...اون حسودیش همیشه

بعد به هردونفرنگاه میکندعلیرضا میخندداما پرنیان درفکراستو خیره به میزاست

بعدبرای اینکه بحث راعوض کند

روبه ارمان

خب حالا باید چیکارکنیم واسه فرار؟تونستی کتابو پیداکنی؟

ارمان

که درفکریبود باصدای ضعیف

نه کتاب سرجاش نبود!وقتیم داشتم سوارگلیم گوش میشدم دیدم که آسیابان رومحوکرد دیگه عمرا بشه بریم

اونجا

اهوم+

روبه علیرضا

توچی علیرضا؟ توفکری نداری؟

نه

منم فکری ندارم..بهتره دیگه باهاش کل نندازیم+

بعدپرنیان باخنده

خوب ولی سه تایمون موندیما

بعدهرسه خنده ریزی میکنند

ارمان

اره الکی نگران بودیم

علیرضا

بانگرانی

ولی هنوز آخرین مرحلش مونده

ارمان بالبخند دستی به شانه اش میزند

میگذره

علیرضا

با ناراحتی

اینجا خیلی دلگیره حتی یک پنجره هم نداره،توی بیابونم که هیچی نداره

پرنیان

باگله اورا تایید میکند

اره خیلی بده

ارمان

باتعجب

ماهمین الان خوشحال بودیم که زنده ایم

پرنیان

اما معلوم نیست که حتما فردا زنده بمونیم

باخونسردی +

من نمیذارم که شماها بمیرین

پرنیان

باکل کل

مثلا میخوای چیکار کنی؟ ماهیچکاری از دستمون برنمیاد، ما حتی نمیتونیم فرار کنیم وقتایی که مسابقه نیست

!من نمیذارم +

پرنیان

بالبخند

!الان مثلا میخوای بگی خیلی سوپر منی؟

باجدیت +

من همچین فکری نکردم

بااصرار_

چرا چرا همچین فکری کردی

ارمان تعجب میکند، پرنیان ادامه میدهد

تو فکر میکنی خیلی شجاع و قهرمانی که میتونی همه کاربکنی اما هیچکاری از دستت بر نمیاد

بعد باناراحتی انجارا ترک میکند

علیرضا با تعجب

!پرنیا الان

پرنیان بدون هیچ توجهی به طبقه ی دو میرو، ارمان هم که از حرفهای او ناراحت شده از تالار بیرون میرو، علیرضا
ارمان راهم صدا میزند اما او هم توجهی نکرده و بیرون میرو، علیرضا با سردرگمی شانه هایش را بالا داده
وسر جایش مینشیند و چایی اش را میخورد

بعد از ظهر خارجی بیابان

ارمان را نشان میدهد که در خاکهای بیابان نشسته است و غروب خورشید را تماشا میکند و به فکر فریفته است که
ناگهان از پشتش قدم های کسی شنیده و دیده میشود که بعد پرنیان به پیش ارمان می آید و هم ردیف ارمان
با فاصله مینشیند بعد چند لحظه سکوت، پرنیان

با صدای ضعیف

من معذرت میخوام! من نباید اون طوری رفتار میکردم

ارمان

که در فکر بود بعد چند لحظه

اشکالی نداره

پرنیان ادامه میدهد

من خیلی بهم ریختم این روزا

ارمان سرش را تکان میدهد و روبه او

درک میکنم

ممنون +

ارمان لبخند میزند و دوباره به جلویش نگاه میکند، پرنیان بلند میشود

خب من دیگه برم

بدون اینکه نگاهش کند +

مواظب خودت باش

پرنیان با صدای اروم

توهم

بعدمیرود، ارمان در فکر است

شب داخلی تالار

ارمان وارد تالار شده است و خواست به طبقه ی سوم برود، مستانه را در حال میبیند

مستانه

با گرمی روبه او

!سلام

خشک و بی روح+

سلام

مستانه سریع جلو آمده و جلوی زفتن او را میگیرد و با کنجکاوی

چیزی شده؟

با جدیت

!نه چیزی نشده

من مطمئنم برنده ی نهایی تویی+

بدون اینکه نگاهش کند با خنده و تعجب

معلوم میشه خیلی واستون مهمه این قضیه بازم ممنون

+اره خب واسم مهمه

بعد ارمان به سمت پله ها روانه میشود

مستانه دست به سینه می ایستد و با اعتراض

!تونمیخوای به من توجه کنی؟

ارمان که جا خورده است با حالت خشک که او را از سر راهش بردارد با طعنه

!چرا توجهم میکنم

بعد به بالا میرود

مستانه چشمهایش را ریز میکند و رفتنش را نگاه میکند

همان لحظه ارش از یک جای مخفی در طبقه ی اول بیرون آمده و باغضب مستانه را نگاه میکند، مستانه روبه

ارش به طبقه ی دوم میرود

شب داخلی اتاق علیرضا

ارمان داخل اتاق میشود علیرضا درحالی که در تخت پایین دراز کشیده روبه ارمان

اشتی کردین؟

اره چطور؟+

چون ازمن پرسید که کجایی_

اها!+

ارمان در تخت بالا میرود و درار میکشد

علیرضا

باحالت متفکرانه ادامه میدهد

به نظرت الان مردازما کجاس

چمدونم+

به نظر منکه هر جا هست داره نقشه ی کشتنمارومیریزه_

ارمان میخندد

علیرضا ادامه میدهد

ارش اونروز به مستانه گفت که مردازما توی اون اتاق نامرئی توی هال میخوابه

ارمان در فکر فرو میرود

!حدس میزدم! اما ارش از کجامیدونس؟

+چمدونم

تو حرفاشونو گوش کردی؟_

+اره همین امروز که شماهاتوی صحرا بودین

ارش دیگه چی گفت؟_

یه حرفای عجیبی میزد میگف اگه مستانه بخواد میتونه بهش گلیم گوش بده بعد مستانه خندید گفت اونا به +

دردمن نمیخورن وقتی نمیتونم هدایتشون کنم، ارش هم بهش گفت من خودم بهت یاد میدم چجوری

!هدایتشون کنی

ارمان

باتعجب

راس میگی؟ واقعا همچین حرفی زد؟

+اره باورکن

ارمان در فکر فرو میرود و روی تخت مینشیند، علیرضا با بلند شدن او، بلند میشود

وباکنجکاو

چیزی شده؟

یه نقشه دارم به کمکت نیاز دارم علیرضا_

+باتعجب

چه نقشه ای

نمای نزدیک چهره ی ارمان را نشان میدهد

سکانس مرحله ی ترس از پیری و قضاوت شدن

روز داخلی طبقه ی سه

ارمان و علیرضا حاضر و آماده از اتاق بیرون می آیند، هر دو کت شلوار طوسی رنگ بزرگ و یک بلوز سفید گشاد به تن دارند

علیرضا

با حالت انزجار لباسهایش را نگاه میکند

! اه این مرد از ما باید خیاطشو عوض کنه هم عین پیرمردا شدیم

ارمان

که خنده اش را میخورد روبه او

بدو بریم کارمونو عملی کنیم

بعد به طرف اتاق که ماله ارش بود میروند

علیرضا

با صدای ضعیف

از کجا معلوم که تو اتاقش نباشه

با حالت مستاسل +

من چمیدونم

با اضطراب _

بیابر گردیم دیرنشه

ارمان انگشتش را روی دماغش میگذارد

هییییس! هنوز کلی مونده

بعد آرام آرام دم در اتاق ارش میروند ارمان آرام در را باز میکند و نگاهی در آن می اندازد بعد روبه علیرضا

!هیچکی نیست... تو همینجا بمون من برم ورش دارم پیام

باشه +

بعد سریع وارد میشود و در را میبندد، وسایل اتاقش (کمد و تخت) مانند وسایل اتاق علیرضا است فقط خیلی شلخته و کثیف و یک میز روبه رویش ظرف و بشقاب غذا و پیراز اشغال تخمه، ارمان همه وسایلش را میگردد زیر تخت توی لباسها روی تخت زیر میز در کمد اما کتاب در هیچجا نیست تا اینکه ارمان در کشوی کمدش عکسی را پیدا پرنیان است که در خیابان میکند و خیره و با تعجب به آن نگاه میکند، نمای نزدیک عکس دیده میشود و آن عکس مخفی از او گرفته شده است در همان لحظه علیرضا در را باز میکند و روبه ارمان با اضطراب

!بدو بریم مردازما اومده

ارمان عکس را در جیبش گذاشته و سریع بیرون میرود روبه علیرضا

چه خبره

مردازما صدامون زد فک کنم دیگه باید بریم +

باشه بریم_

بعد در را میبندند و سریع خارج میشوند

نمای در حال حرکت به سمت اتاق ارش دیده میشود بعد ناگهان در سایه ای که در دیوار اتاق افتاده بود سایه ی یک نفر دیده میشود که از دیوار بیرون می آید و در اصل نامرئی شده بوده و در اتاق مخفی شده بوده است (او (در اصل ارش است

روز_ خارجی_ خیابان شهر

نمای باز تر پیاده شدن آنها دیده میشود دختران کت و دامن گشاد بلند و شال و ساق لجنی پوشیده اند، آنها وارد یک شهر شلوغ و پیراز جمعیت شده اند که همگی آنها جوون و پرکار هستند، گلیم گوش ها پرواز میکنند و از دید خارج میشوند

مردازما

روبه آنها

! شماها تو این مرحله پیر میشید، اسم مرحله ی امروز ترس از پیری و قضاوت شدنه

همگی با تعجب به او نگاه میکنند

مردازما

باخونسردی ادامه میدهد

..قدرتتو از دست میدید، جوانی تونو، زیبایی تونو سلامتی تونو

مستانه

با اعتراض

!این دیگه چه وضعشه؟

مردازما

بدون توجه به او

باید بتونید تا اون سر شهر (تا کافه ی مشهور) که خیلی هم راه نیست برید و داخلش بشید

ارمان

اما این خیلی مسخرس! این از اون ترسایی نیست که ممکنه توی جنگ با ترشا بدردمون بخوره

مردازما

روبه او

!تواز کجا میدونی که کسی از قضاوت شدن یا از دست دادن جوونیش نمیترسه

با صدای بلند

!همه ی ما از اینکه قدرتمونو از دست بدیم میترسیم باید فهمیده بشه که تو این وضع کی طاقت میاره و کی نمیاره

پرنیان

اگر این اخریه پس ترسای دیگمون چی؟

با جدیت +

!وقت برای بقیه نیست هر کدومتون موند و امتیاز شجاعتش بیشتر بود به کلبه ی ترشا میره

علیرضا

اگه هیچکس نخواد به کلبه بره چی

باجدیت +

!! برای اون مرگ بهترین سرانجامه

علیرضا با تعجب و ترس نگاهش میکند

مردازما

بالبخندی که یک طرف صورتش بود

توی کافه میبینمتون

بعد با عصایش غیب میشود، بچه ها باهول همدیگر را نگاه میکنند و سردرگم هستند تا اینکه ناگهان

علیرضا

با وحشت روبه پرنیان

! پرنیان صورتت داره پیرمیشه

پرنیان

با وحشت

! راس میگی؟

بعد دستهایش را به صورتش میکشد که هر لحظه چروک و پیرتر میشود

روبه علیرضا

!! توهم که داری پیرمیشی

نمای نزدیک چهره ی بچه ها را نشان میدهد که موهایشان سفید صورتهایشان افتاده و کربه و پشتشان خمیده

و بدن هایشان چاق و کوتاه میشود آنها از این وضعیت وحشت کرده اند

ارمان روبه بقیه

بیاین زودتر راه بیفتیم

بعدهمگی به سختی پشت سراو راه میروند

مستانه

روبه بچه ها

!واای چقد بدن درد شدم دست وپاهام همه گزگز میکنه

پرنیان

برای تایید او

ارههه!

بعد دستهایش را به دیوار گرفته وراه میرود و دست دیگرش دست مستانه را گرفته است تا بتواند راه بروند،ان

چهارنفر از جمعیت شلوغ آن منطقه در حال عبور هستند همگی آنها را با تعجب نگاه ویا مسخره شان

میکنند و هیچکس به آنها کمک نمیکند

علیرضا با زاری روبه یک مرد

!اقا تو رو خدا کمک کن

مرد با حالت انزجار خودش را کنار میکشد و میرود، آنها خمیده خمیده و آرام مانند چند لاکپشت پیر

عبور میکنند، تعدادی از نوجوانان به آنها میخندند و تیکه می اندازند

یکی از آنها

!اینهارو ببیننن چقد شبیه جغد پیرن

بعدهمگی میخندند، ارمان و بقیه ناراحت میشوند

ارمان

روبه علیرضا

!خوبه ما واقعا همسن اوناییم

علیرضا

باناراحتی

اصلا خوشم نمیاد از نگاه هاشون از تیکه هاشون

طاقت بیارالان میرسیم کافه+

بعد چند قدم دیگر که آنها دست به دیوار حرکت میکردند، به کافه ی بزرگ و شیک که دخترپسزهای زیادی در آنجا بودند خوراکی هایی که سفارش داده بودند را میخوردند، آنها بادیدن ارمان و بقیه تعجب میکنند

یکی از پسر ها که در یک گروه پراز پسر بود روبه علیرضا

مطمئنی درست اومدی عمو جون؟

بعد همه میخندند، علیرضا حالت صورتش انزجار گونه است، دخترها هم ناراحت و دمق هستند، ارمان یک میز ۴ نفره خالی پیدا میکند که ناگهان پیشخدمت جلوی ارمان رامیگیرد

این میز رزو شده متاسفانه میز خالی نداریم

ارمان

اما باید تو این کافه باشیم

بعدهما نجا ۴ دختر و و سر جوان نزدیک میز می آیند

دختر

با حالت انزجار گونه روبه پسر

! ما میخوایم کنار اینا بشینیم؟

پیشخدمت ارمان و بقیه را به ان طرف هدایت میکند

برید اون طرف بشینید اونجا خالی شد

بعد به ان سمت که اشاره کرده بود میروند، علیرضا در راه تعادلش را از دست میدهد و دستش را به میز میگیرد

و میز خم میشود

مرد مشتری

با صدای بلند

! چیکار میکنی اقا نزدیک بود بریزی لیوانو

علیرضا

باحالت خجالت

معذرت میخوام

بعد همه روی میز مینشینند

پرنیان

با نق زدن

!این دیگه چه مسابقه ایه

مستانه یک اینه بر میدارد تا خودش را دران ببیند

باناراحتی

!والی ببین چیکارم کرده

ارمان ساکت بود سعی میکرد به اطرافش نگاه نکند تالینکه چشمش به علیرضا میفتد که چشمهایش را به حالت انزجار درهم کشیده و صورتش را جمع کرده است

ارمان

به پهلوی او دست میزند

علیرضا!علیرضا!

علیرضا

صورتش را باز میکند و با وحشت

وای خیلی حس بدیه یهو از ۱۱ سالگی برسی به ۸۰ سالگی

ارمان سرش را تکان میدهد

!اره

که ناگهان همان لحظه یک پوست کیک از یک طرف به صورت علیرضا پرت میشود نمای بازتر آن پسر که تیکه انداخته بود و دستانش که بلند شده بودند و میخواستند بروند دیده میشود، علیرضا که جاخورده است در لحظه ی

اصابت از میز بلند میشود بعد که مینشیند از شدت ناراحتی بعض میکند و برای اینکه صورتش دیده نشود دستهایش را روی صورتش میگذارد

ارمان

سعی در اروم کردن او دارد و بازوی او را تکان میدهد

علیرضا اروم باش

!نمیتونم+

ان پسرها از دیدن گریه ی علیرضا خنده شان میگیرد و میروند که ناگهان در کافه باز میشود و مردازما وارد میشود، همه ی نگاه ها به مردازما خیره میشوند و از جایشان بلند میشوند و با وحشت به راه رفتن او که به سمت علیرضا می رفت تعقیب میکنند بعد مردازما با حرکت عصایش علیرضا را که ترس سرتاپایش را فرا گرفته بود غیب میکند و بقیه راجوان و به شکل قبل برمیگرداند، همگی با جیغ از میزهایشان بلند میشوند و از کافه بیرون میروند

مردازما روبه همه که در حالت وحشت و غم بودند

ارمان امتیازش از همه بیشتره

بعد روبه ارمان

!میخواهی چیکار کنی ارمان؟ بازم به بازی ادامه میدی و دوستاتو از دست میدی یا...؟

ارمان

با کمی فکر

تو چی تو روی حرفت هستی؟

!مردازما هیچوقت به تو دروغ نگفته+

پرنیان

با عصبانیت روبه ارمان

!!نمیخواهی که بهش اعتماد کنی؟ ببین چجوری علیرضا رو کشت

ارمان

روبه پرنیان

!باید کاریو که بخاطرش تا اینجا اومدمو تموم کنم مطمئنم اگه علیرضاهم بود همینکارومیکرد

وبدون هیچ حرفی از پشت میز بلند میشود وبه دنبال مردازما به روستای لی لی پوت میرود، پرنیان باناراحتی به رفتن او نگاه میکند

سکانس رفتن ارمان به کلبه ی ترشا

روز _ داخلی _ روستای لی لی پوت

گلیم گوش ارمان را در روستایی پیاده میکند و خودمیرود که دران خانه ها مانند خانه های یک ماکت، کوچک و عجیب به نظر می آیند به طوری که تقریبا نصف یک خانه معمولی است و جنس آنها از گل و چوب ساخته شده و هوای انجا مرطوب و بارانی ست و ارمان دربین ادمهای روستا فردی عجیب غریب به نظر می اید چون که قد ارمان بلندتر از قد بلندترین آنها که تقریبا به یک مترو پنجاه سانتی متر میرسد است، برای همین ارمان دربین آنها انگشت نامیشود وهمه به او خیره خیره نگاه میکنند، ارمان به کلی جاخورده است اما خود را نمی بازد وبعد از حفظ خونسردی خود روبه یک پیرمرد در حال بیل زدن زمینی بود و ارمان رامیپایید

ببخشید شما نمیدونین کلبه ی ترشا کجاست؟

پیرمرد

باخونسردی

ازقیافت معلوم بود که کلا مثل بقیه نیستی و دنبال اینجور جاها میگرددی چون ادمهای زیادی مثل تومیان و این ادرسو میخوان چون اولین خونه وزمین توی این روستا ماله منه

باکلافگی +

درسته خب شما ادرسشو بلدین یانه؟

باجدیت _

اره ولی بهت نمیگم

بعد میخواهد که بیل بزند

باتعجب +

اخه چرا؟

چون اگه بدم وتوهم بری سروقتش ایندت مثل اونایی میشه که رفتن ودیگه هم برنگشتن_

ارمان تعجب میکند

پیرمردادامه میدهد

کسی باهاته؟

بعد به اطراف وپشت ارمان نگاه میکند

+نه

!اوه تنها هم اومدی انتظار داری واقعا زنده بمونی_

!چه ربطی داره؟+

ادمای زیادی قبل از تو خواستن شانسشونو توی کلبه ی ترشا امتحان کنن!چون فقط کافیه بتونی یک شب _
اونجا دووم بیاری بعدش ترشا بهت یک عالمه ثروت میده

صدایش راکم میکند

همه ما محلی ها این رازو میدونیم امامیدونیم هم که این کار غیرممکنه!هیچکس تا حالا نتونسته توی اون کلبه
دووم بیاره حتی اگه تعدادشون زیاد باشه!...اخه شنیدم ترشا ترسای اون طرفو میسنجه وازهرچیز کوچکی هم که
!بترسه اونو سرش میاره وباعث مرگش میشه

بعد باخنده

!البته البته بودن کسایی که زنده بیرون اومدن

با صدای ضعیف وخش دار

!ولی خب دیونه شدن

ارمان

باجدیت

من همه اینارومیدونم این همه راهم نیومدم که این جیزارو بشنوم من باید به هدفم برسم حالا هم لطفا ادرشو
بدید منم میخوام شانسمو امتحان کنم

پیرمرد

با انزجار

باشه باشه خود دانی نگی چرا پیرمرد اینارو نگفت

بعد دستش را با بیمیلی به طرف مستقیم با حالت اشاره دراز میکند

اونجا اخر روستا..ازاین کوچه های پیچ خورده که بری اخرین کلبه وسط جنگل که با روستا فاصله داره کلبه ی
اونه

ممنون +

خواست برود که پیرمرد ادامه داد

منتظر خبرمرگت هستم جوون

بعد خنده نخودی شیطنت امیزی میکند وزمینش رایبل میزند،ارمان بدون هیچ توجهی به راهش ادامه میدهد،در
راه همگی او را باتعجب نگاه میکنند انگار میدانند که او به کلبه میرود،نمای نزدیک صورت های آنان که همگی به
او خیره شده اند دیده میشود،کوچه ها باریک ونیمه تاریک وپیچ درپیچ وزمین ها پراز گل ولای است وبارون
شدیدی باریدن گرفته است که به سختی توان راه رفتن وجود دارد.تا اینکه بالاخره ارمان به اخر روستا میرسد.در
فاصله کمی دور تر از روستا کلبه ای چوبی قدیمی در طبقه ی بالا که درپایینش پله میخورد وبه بالا میرود وجود
دارد ودور تادور کلبه کمی درخت وجود دارد که در فاصله دورتر از ان درختها بیشتر وفاصله هایشان
کمتر میشود،ارمان نزدیک کلبه میشود وازپله ها بالارفته ودر میزند،پیرزنی باموهای سفید قد کوتاه وخمیده
ولباسهایی باگل های صورتی وپس زمبنه سفیدوعصایی باچوب قرمز رنگ در را باز میکند

ارمان

روبه او با تردید

!سلام کلبه ی ترشا؟

پیرزن

بامهربانی ولبخند

نه اینجا کلبه ی ترشا نیست

+باتعجب+

نیست؟! شما میدونید کجاست؟

!نه راستش تواین روستا اصلا کلبه ی ترشا وجود نداره_

+...خیلی عجیبه! اما اون پیرمرد گفت که+

اها اون پیرخرفت ادرس اینجارو داده به تو نه؟! لابد کلی هم داستان تعریف کرده که اگه بری فلان واینا نه؟_

!بله

+بالبخند+

بیا تو...معلوم میشه از راه دوری میای! بیا چای وکیک درست کردم، مطمئنم خوشت میاد

نه ممنون مزاحم نمیشم..من باید برم ترشارو ببینم_

+با اصرار+

بیا تو توهیچوقت نمیتونی اینجا ترشا رو پیداکنی چون کلا ترشایی وجود نداره

لبخندمیزند

+مطمئنین!؟+

معلومه_

ارمان که موها ولباسهایش خیس شده بود ومی لرزید

پیرزن

روبه او

!چرا نمیای میخوای بیشترازاین خیس بشی؟! اینجا انقد بارون میاد تا یک سیلی چیزی بشه

ارمان لبخندمیزند وارد میشود

تنها زندگی میکنین؟

اره بذار برم برات یک حوله ای ملافه ای چیزی بیارم

روز_ داخلی_ کلبه

+اما.

اما نداره دیگه بشین_

درحال رفتن به اتاقک

اسمت چیه

+ارمان

چه اسم قشنگی_

+ممنون..اسم شماچیه+

منومادربزرگ صداکن اینطوری بهتره_

ارمان مشغول دیدن کلبه میشود، کلبه ی نقلی تمام چوب بایک شومینه ای که دران پراز چوب بودواتش درست شده بودویک کتری روحی دران گذاشته شده بودودو عدد مبل یک نفره وچندفانوس که نورکلبه را روشن میکرد ویک پنجره ی چهارگوش که دارای شیشه بود ویک اتاقک که پیرزن درانجا رفته بود دیده میشود

ارمان

بادیدن داخل کلبه

کلبتون چقدر قشنگه..خیلی نقلیه

پیرزن باظرف کیک توت فرنگی به دست

من چندساله اینجاتنها زندگی میکنم،شوهرم چندسال پیش به رحمت خدارفت

+خدایابیمرزتشون+

پیرزن ظرف کیک راجلوی پسرمیگذارد

بخور مشغول شو،من هروقت برام مهمون میاد تحویلش میگیرم

بعدملافه ای را روی لباسهای خیس ارمان می اندازد

بالبخند+

ممنون

ارمان ظرف کیک را بر میدارد و یک تکه در دهانش میگذارد

چه خوش مزس! دستتون درد نکنه+

پیرزن لبخند میزند

!ولی واقعا خیلی عجیبه گلیم گوش خودش منو گذاشت اینجا+

!گلیم گوش؟_

اره پرنده ی مردازما+

پیرزن در فکر فرو میرود و حالت صورتش عصبی به نظر میرسد

چیزی گفتم که ناراحتتون کرد؟+

بالبخند مصنوعی

نه_

باجدیت

ولی منکه بهت گفتم اینجا ترشا نامی وجود نداره

پس بقیه مهموناتون واسه چی میان اینجا+

میان که از کلبه دیدن کنن! اخیه کلیم واسشون خیلی جالبه_

در حال خوردن بالبخند

درسته

حالا این ترشا که میگی کی هس چیکار میکنه؟_

ارمان که کیکش تمام شد ظرف را روی میز میگذارد

میگن خیلی ادم بدیه! از هرچی بترسی سرت میاره، هرکیم به کلبش رفته برنگشته

پیرزن باحالت مرموز

توچی تو از چیزی نمیترسی؟

نه من ازهیچی نمیترسم+

خب خوبه..بعد باکسایی که ازهیچی نمیترسن چیکار میکنه؟_

پول بهشون میده+

پیرزن

بالبخندشیطننت امیز

!پس دنبال پولی

خب اره اگه پول داشته باشم میتونم خودمو مامانمو از شر اون مرد خبیث نجات بدم+

!مرد خبیث؟_

شوهر مامانم+

اها_

لبخند مصنوعی میزند

خب پس که اینطور

باجدیت+

اره

بعد بلند میشود

!دیگه باید برم، باید هر جور شده ترشارو پیداکنم

بانارحتی_

صبر کن چقدر زود داری میری

نه دیگه باید برم واقعا از پذیرایی تون ممنونم+

چایی نخوردی_

نه دیگه ممنون+

باجدیت_

باشه ولی کادوی منو باید بگیری

باتعجب+

!کادو؟

اره من به هر کی میاد خونم بهش یه یادگاری میدم.. صبر کن صبر کن_

بعده اتا فک میرو، ارمان بی تاب است، پیرزن سریع می اید و عصایش را آورده است، ارمان دقیق به عصای او خیره میشود

زود باش کف دستتو بیار جلو_

باتعجب می آورد+

حالا چشماتو ببند_

ارمان نمیبندد

با اصرار_

چشماتو ببند دیگه

میبندد، تا اینکه بعد چند لحظه ارمان با درد زیاد چشمهایش را باز میکند و فریاد میزند

!!!!خخ

میبیند که کف دستش بریدگی عمیقی توسز نیزه ای که از عصای پیرزن درآمده ایجاد شده است و در حال خون ریزی ست، او با تعجب و درد پیرزن را نگاه میکند، پیرزن

با چشمهای از حدقه درآمده که دورتادور چشمهایش قرمز ورگهای داخل چشمش خونی است روبه او

!من به همه مرگ دادم اما به تو زندگی دادم ارمان

ارمان با وحشت به او نگاه میکند بعد کف دستش را میبیند که ناگهان در تالار خرابه می افتد و خود را درانجا

میبیند

سکانس فرار مردآزما با جواهرات _ مبارزه با آرش_ دیدن دوستان به ظاهر مرده

روز داخلی تالار

ارمان خودش را در تالار میبیند واز درد به خود میپیچد مردازما یک ظرف جواهرالات مانندی در دست دارد و سریع به سمت ارمان می آید و کف دست او را طوری میگیرد که خون های دست او دران ظرف میریزد، ناگهان بعد چند لحظه که بیشتر خون ها ریخته شد و ظرف بزرگ تقریبا پر شد، نمای نزدیک چهره ی مردازما دیده میشود که چشمهایش برق میزند و نیشش تا بنا گوشش باز شده است وزیرلب

!خیلی وقت بود منتظرتون بودم

باطمع

حالا باینا میتونم قدر تو تو دستام بگیرم

نمای نزدیک ظرف دیده میشود که دران یک عالمه شمش طلا و الماس و زمرد قرار دارد و خون ها تبدیل به ان ها شده اند، مستانه و پرنیان و ارمان با تعجب به حرفها و شی که در دست مردازماست نگاه میکنند تا اینکه مردازما

روبه ارمان

توبهترینی ارمان

بعد هاهاها میخندد و خنده شیطانی سرمیهد و با عصای خود از جلوی چشم انان محومیشود، ارمان با دیدن این صحنه بلند میشود و کف دست خود را نگاه میکند که هیچ رد و خونی وجود ندارد

روبه بقیه با نگرانی باید بریم دنبالش!! اون حق مارو دزدید

پرنیان

اروم باش باید بشینیم فکر کنیم همینطوری که همیشه ما حتی نمیدونیم اون کجاست

من فکر میکنم ترشا بتونه کمکمون کنه +

پرنیان

اما چجوری بریم اونجا؟

فقط با گلیم گوش میشه اما کتابشو پیدا نکردیم+

در همان لحظه ارش از پله ها پایین می اید خطاب به ارمان

کتابش دست منه

ارمان سمت صدا برمیگردد، نمای نزدیک ارش دیده میشود، جزئیات صورت ارش دقیقا شبیه مردازما شده است، زیر چشم و گودی آن و لبهایش همگی سیاه و کبود شد اند حتی موهایش پرکلاغی و بلند تر به نظر می اید و سفیدی چشمها و دندان هایش زرد و چرکین است. از پله ها پایین می اید و ارمان و پرنیان با تعجب ارش را میبینند، ارش روبه مستانه با علامت دست اشاره میکند که به سمت او برود
مستانه هم با حالت تسخیرشده گی به سمتش میرود و روبه روی ارمان می ایستد

ارش

خطاب به ارمان

!فکر میکنی کتاب به این مهمی رو میذارم تویه اتاق بی در و پیکر که هر ننه قکری بتونه داخلش بشه؟

ارمان با اخم نگاهش میکند

ارش ادامه میدهد

!فکر میکنی مثله خودت گاگولم؟

ارمان و پرنیان با عصبانیت نگاهش میکنند

ارش

با آرامش

نمیذارم دستت به اون طلاها برسه اوناماله منو مرد آزمائه

ارمان

بانیشخند

!ماله تو؟ از کی تا حالا ادمای ترسویی مثل تو لیاقت گنج ترشارو دارن؟

با حرص+

!ازهمون لحظه ای که توی گاگول به منومردازما اعتماد کردی

ارمان

باعصبانیت

!یه اعتمادی بهت نشون بدم

بعد با او دست به یقه میشود وبه سمت او حمله میکندوگلولی ارش رافشارمیدهدباصدای بلند

مردازما کجاس؟!زودباش بگو عوضی

ارش باخونسردی درحالی که صورتش مانندلبو ازنفس تنگی سرخ شده بود لبخندمیزند

ارمان باعصبانیا گلولی او را فشارمیدهد

پرنیان

با نگرانی وصدای بلند روبه ارمان

!ولش کن داری میکشیش

ارمان کمی آرام میشود وبقه ی او را ول میکند،ارش

سرفه ای میکند وروبه پرنیان بالبخند

!چه عجب مادمازل نگران ماهم شدن

پرنیان

باحرص

نگران تو نشدم اشغال

ارش که وارفته است به ارمان نگاه میکند بعد باعصبانیت شدید مشت محکمی به صورت ارمان میزند،ارمان به

عقب پرت میشود

ارش

باعصبانیت روبه مستانه

تو دستو پای پرنیانو ببند ارمان بامن

مستانه که مانند ربات تسخیر حرفهای او شده بود به سمت پرنیان حمله ور و او را محکم میگیرد

پرنیان

با دادو بیداد

!ولم کن ولم کن

و تقلا میکند خودش را نجات دهد اما بی فایده است، بعد مستانه با طنابی که با بشکن آماده میکند شروع به بستن پرنیان میکند ارش با حرص ارمان را بلند میکند، ارمان مجسمه ای بزرگ و محکم را بر میدارد و به سر ارش میکوبد ارش کمی عقب میرو و خنده ای با حالت مستی سر میدهد بعد با عصبانیت و زور زیادی که دارد ارمان را به طرف دیوار پرت میکند ارمان محکم به دیوار میخورد و از شدت درد فریادش بلند میشود و به خود میپیچد، ارش دستو پا و دهان ارمان را هم میبندد، مستانه پرنیان را هم با دستو پا و دهن بسته کنار ارمان می اندازد، بعد مستانه و ارش جلوی آنها با غضب می ایستند که ناگهان صدایی از طبقات به گوش میرسد آنها با تعجب برمی گردند و به طبقات نگاه میکنند

ارش

روبه ارمان خطاب به مستانه

برو ببین چه خبره

مستانه از پله های طبقه دو بالا میرود، نمای نزدیک کوبیده شدن اتاق دلرام به گوش میرسد و دیده میشود مستانه میبیند که بعد چند لحظه که در کوبیده شد با قدرت زیادی درها شکسته شد و دلرام بیرون می آید مستانه با وحشت به او نگاه میکند

مستانه

با ترس و صدای ضعیف

!تو... زنده... شدی

دلرام به سمت او آمده و دست های او را از پشت گرفته و با طناب در حال بستن او بود

مستانه

باتعجب

!چیکارداری میکنی دلارام؟!حواست هس؟

دلارام به او جوابی نمیدهدهعلیرضا وسامیار سریعا از طبقه سوم پایین می ایند ارش رویش را برمبگرداند،نمای نزدیک چهره ی عصبی ومتعجب او دیده میشود،ارمان وپرنیان هم تعجب میکنند

ارش

روبه آنها

شماهاچجوری زنده شدین؟!من خودم از مردازما شنیدم که مردین

علیرضا

بالبخند

!دیگههه

بعد دوتایی به سمتش حمله ور ودست وپا ودهن اورا مبیندندارش تقلا میکند

!!چیکار میکنین عوضیا

ولی انهاباکلی مقاومت اورا مبیندند،دلارام هم با مستانه پایین آمده کمک میکند پرنیان دستوپایش رابازمیکند،پسرها هم ارمان رابازمیکند

ارمان

روبه علیرضا باشادی ومتعجب

!توچجوری زنده شدی؟

علیرضا

مازهمون اولم نمردیم ما اسیراون جادوگرخبیث شدیم البته تازمانی که یکی برنده ی این مسابقه بشه

بعددستش رابه شانه اش میزند

سامیار

علیرضا راست میگه!اگه تو برنده نمیشدی ما تا اخرعمر اسیر مردازما بودیم

ارمان

بالبخند و شعف

خیلی خوشحالم

بعد هردو را بغل میکند

پرنیان و دلارام هم همدیگر را با خوشحالی بغل میکنند

سامیار

روبه بقیه

! حالا باید چیکار کنیم؟

ارمان بدون هیچ حرفی به سمت ارش می‌رود، ارش باغضب او را نگاه میکند چشمهای خشمگین او رگهای خونی اش را پدیدار کرده است، ارمان باخونسردی یک نگاهی به ارش و دستش را توی جیب ارش میکند و دفترچه یا کتابی که در جیبش بود را بر میدارد، ارش باغضب به او می‌غرد، ارمان بلند میشود و داخل کتاب را میخواند بعد

چند لحظه

پرنیان

روبه او

بلند بخون لطفا

ارمان نوشته‌های کتاب را بلند میخواند نمای نزدیک نوشته‌های کتاب دیده میشود، صورت بچه‌ها دیده میشود که به حرف او گوش میدهند

گلیم گوش‌ها موجوداتی هستند مهربان، اما اگر صاحب آنها که آنها را تسخیر کرده است دستورات بد و کشنده بدهد آنها باز هم اطاعت میکنند، آنها با صاحبانشان بسیار وفادارند و اگر جان صاحبشان در خطر باشد او را نجات میدهند، نحوه‌ی تسخیر کردنشان بسیار راحت است، طوری که فقط کافیست کف دست خود را بر روی صورت گلیم گوش‌ها از بالا تا پایین بکشید و در حین این کار چشمهای خود را ببندید، برای پرواز کردن او باید با عصای جادوویتان پرواز کنید و اگر عصا مدارید با افسار میتوان پرواز کرد

هشدار! اگر گلیم گوش‌ها را بیشتر از یک بار تسخیر کنید ممکن است در جاهایی خلاف دستورات شما عمل کند! و باعث مرگ شما شود! مخصوصا اگر صاحب قبلی آن فردی شیطانی باشد

بعد چند لحظه ورق زدن ارمان به بقیه نگاه میکند

علیرضا

بقیش چی

همین قدر نوشته بود بقیش ماله نگهداری و زادو ولدشونه+

دلارام

این اخرش که هشدار داده چی؟ اونو چیکار کنیم

چاره ای نداریم بدون گلیم گوش از اینجا نمیتونیم بیرون بریم+

نمای نزدیک ارش و مستانه رانشان میدهد که مشیستانه بیهوش است، ارش

که با تقلا طناب دور دهنش را پایین کشیده با عصبانیت

تونمیتونی به خواستت برسی ارمان! من هر کاری میکنم تا جلوی تورو بگیرم تا انتقاممو از تو بگیرم من باید برنده ی

این بازی میبودم نه تو، تو با اومدنت همه چیو از من گرفتی عوضی، مستانه هم با تسخیر شدن جلوی روی تو

و استاد و گرنه نمیخواست تو گروه من باشه! نمیذارم به چیزی برسی

باداد

!!! مردازما تورو ول کنه من ولت نمیکنم

ارمان فقط او را با جدیت نگاه میکند و چشمهایش را ریز میکند بعد روبه بقیه با جدیت

!میریم دنبال خواستمون

بعده سمت در بیرون حرکت میکند بقیه هم با جدیت پشتش می روند، ارش با خشم او را نگاه میکند

روز خارجی بیابان

انهادر بیابان گلیم گوش هارا با همان روش تسخیر و افسارهایی رابه آنان وصل کرده و پرواز میکنند

سکانس رفتن به پیش ترشا برای درخواست کمک

روز خارجی جلوی کلبه

ارمان وبقیه از گلیم گوش ها پیاده میشوند ارمان

روبه بقیه

همینجا وایستین تا من پیام

بعد خودش به تنهایی پست در کلبه میرود ودر میزند، بعد از چند ضربه میبیند که در باز است سپس در را کامل

باز میکند و داخل میکشد

روز داخلی کلبه ترشا

داخل کلبه رانگاه میکند که هیچ وسیله ای در آن وجود ندارد فقط تاریکی است نور کم و سوز سرد که از پنجره ی

شکسته می آید و شعله های آتشی که خاموش شده اند گویی تا کنون هیچکس در آنجا سکونت نداشته است

ارمان بادیدن این وضع تعجب میکند بعد با صدای بلند

!اهای ترشا؟

بعد چند لحظه

تو اینجایی؟

صدایی نمیشنود تا اینکه صدای در اتاقک در کلبه می آید قییژ صدا میدهد پدر باز میشود ارمان چند لحظه در را

نگاه میکند تا اینکه یک موجود وحشتناک لزج مانند با چهره ی غمگینی با رنگ سیاه سلانه سلانه به سمت

ارمان می آید

ارمان

با تعجب

!تو کی هستی؟

موجود با حالت ناراحتی به سمت او می آید

من ترس توئم ارمان، ترس از باختن تو، ترس از اینکه شکست بخوری و حقتو بخورن.. تو قبل از جایزه گرفتن از

...هیچی نمیترسیدی اما حالا

قاه قاه میخندد

بعد با حالت مخوف چهره به چهره ی ارمان میشود

مگه میشوه یک نفر همیشه از چیزی نترسه؟

بعد ناگهان دماغش که شبیه دوسوراخ بزرگ بود اطراف را بومیکشد

!بوی ترس های بیشتری میاد

بعد لبخند شیطننت امیز میزند و سریعا به بیرون میرود

روز خارجی بیرون کلبه

موجود به بیرون میرود همگی با دیدن چنین موجودی تعجب میکنند که ناگهان آن موجود روبه هر کس شبیه ترسهایش میشود گلیم گوش ها از ترس به عقب میروند، روبه علیرضا یک پیرمرد وحشی درمی آید شبیه کههمان وقع که علیرضا پیر شده بود که به او میخندد و با دستهای درازش دنبال علیرضا می افتد، علیرضا چشمهایش از حذقه در می آید و پابه فرار می گذارد بعد رویش رابه پرنیان میکند و شبیه عنکبوت وحشی و پاچه گیر که دندان هایش را بهم میفشرد و دم بزرگ سمی دارد، پرنیان وحشت میکند بعد روبه سامیار همان عنکبوت دستهایش دراز میشود و بعد او را میگیرد بعد بدنش کش می آید و سامیار راتا ارتفاع زیادی بالا میبرد سامیار کلی داد و بیداد میکند و سعی میکند خودش را نجات دهد، ارمان

سریعا به میان بچه ها آمده و روبه آنها اون داره شبیه ترسامون میشه نباید بذاریم اینجوری بمونه

پرنیان

با ترس

!باید چیکار کنیم؟

ارمان در فکر میرود تا اینکه ترشا سامیار رابه کنار آنها پرت میکند، سامیار دادش در می آید، بعد رو به دلارام شبیه همان غول های مرحله ی ترس از مرگ میشود و دنبال او به راه می افتد دلارام با جیغ فرار میکند، ارمان با داد طوری که چیزی به ذهنش رسیده

!باید با هر چیزی که ازش نمیترسیم بجنگیم حتی اگه اون ترس، ترسه یکی دیگه باشه

بعد سریعا به سمت گلیم گوش ها میرود و خنجرهای طلایی رنگی که در هر گلیم گوش یک عدد وجود داشت را برمی دارد و به گلیم گوش ها دستور فرمان اطاعت میدهد

!دنبال من بیاین

اما فقط گلیم گوش خودش اطاعت میکند بعد خنجرهارو برداشته وبه سمت بچه ها میرودوبه هرکدام یکی میدهدانها زا ان موجود فاصله گرفته اند،ارمان روبه انها باصدای بلند

باهرچیزی که نمیترسین بجنگین،ماباید بهم دیگه کمک کنیم

ادامه میدهد

برید گلیم گوش هاتو نو فرمان اطاعت بدید اونا ازمن اطاعت نمیکنن وبعد اونا هم همینکارو میکنن،بعد ناگهان اون موجود لزج مانند همینطور که اشک میریخت نیش هایش را درمی آورد وروبه ارمان می غرد و اورا به گوشه ای پرت میکندو او محکم به درختی میخورد ارمان ناله ای سرمی دهد،گلیم گوش ارمان به سمت موجود حمله میکند وچنگ میزند ولی او بایک حرکت گلیم گوش را به جایی پرت میکند،علیرضا باخنجر به سمت موجود حمله میکند که ناگهان شکلش شبیه همان پیرمرد میشودعلیرضا ازترس به عقب میرود وروبه ارمان

نمیشه!وقتی میرم سمتش شبیه ترسم میشه

ارمان به سختی بلندمیشود

بیا باهم دیگه بریم

بعد هردو به سمتش میروند علیرضا ازجلو وارمان ازکنار وقتی علیرضا باترس نزدیک موجود میشود ارمان ازپشت محکم خنجری به او میزند،موجود برمیگردد ورو به او می غرد وشبیه ترس ارمان میشود،ارمان به عقب میرود همان لحظه علیرضا به او حمله میکند وخنجری ازپشت به او میزند همینطور پرنیان و دلارام و سامیار نزدیک آمده وهروقت ترشا شبیه ترس یک نفرشد یک نفر دیگربه او خنجر میزنددرآخردر بدن ترشا پنج خنجر طلایی فرو میرود،ترشا درحال نابودی مینشیند وهرلحظه شبیه ترسهای یکی از انها میشود وبعد چند لحظه می غرد وناگهان محو میشود وخنجرهای طلایی انها روی زمین می افتد ورد پایی حیوانی قرمز رنگ به سمت کلبه میرود ودرکلبه محکم بسته میشودارمان با دیدن این صحنه سریعا به سمت کلبه میرودو در میزند بعد ناگهان همان پیرزن مهربون که اولین بار در رابرایش باز کرد در را باز میکند پیرزن روبه او با خوشحالی

!!ارمان خوش اومدی

بعد پشت سر ارمان را نگاه میکند روبه ارمان

دوستاتو هم با خودت آوردی؟

بعد روبه انها بالبخند

بیاین تو ابیاین

بعد میروود ودر راباز میگذارد، ارمان به عقب برمیگردد وبا تردید به دوستانش نگاه میکند وداخل میشود بقیه هم

وارد کلبه میشوند

روز داخلی کلبه ترشا

داخل کلبه دقیقا شکل همان موقع است که ارمان تنها انجا آمده بود، به همان گرمی و صمیمیت، حتی این بار

در کلبه به تعداد افراد صندلی یا مبل وجود دارد، همگی مینشینند پیرزن چایی می آورد

دلارام بلند میشود و روبه پیرزن

بدین من تعارف میکنم

پیرزن لبخند میزند و سینی رابه او میدهد

دستت درد نکنه

و روی مبلی که در راس انها بود مینشیند، دلارام سینی چایی را تعارف میکند

پیرزن خطاب به ارمان روبه بقیه با افتخار

اگه ارمان شجاع نبود الان صاحب گنج من نمیشد. حتی همین الان هم که تونست دوباره با ترسهاش کنار بیاد

از سر همین شجاعتشه

بقیه سرتکان میدهند

ارمان

درسته اما ما این دفعه به کمک شما نیاز داریم

چه کمکی +

مرد آزما! مرد آزما اون جواهراتی که شما به من دادین رو دزدیده و رفته کسی هم نمیدونه کجایه _

از اون موجود پلید بعید نبود +

پیرزن به فکر فرو میرود

باشه کمکتون میکنم

بعد بالبخند

اما فقط به خاطر اینکه بچه های خوبی هستین

!بقیه هم لبخند میزنند

بعده سمت اتاقک میرود همگی به رفتن او نگاه میکنند و با تعجب بهم دیگر نگاه میکنند یا چایی میخورند تا اینکه پیرزن با عصایش به سمت ارمان می آید، ارمان از سر جایش بلند میشود، پیرزن روبه او

!بیا این دیگه ماله توئه

+ با تعجب

این دیگه چیه

عصای نور قرمز من! عصایی که هر چیزی یا هر کاری رو از اون بخوای برات انجام میده و هر پنهانی رو برات _
!اشکار میکنه! مگر اینکه عصایی روبه روش قرار بگیری

+ با تعجب

اما این خیلی با ارزشه

کار شما هم خیلی با ارزشه کارایی که شما تونستین بکنین ارزشش خیلی زیاده ارمان من وظیفمه که بهت _
!کمک کنم، تو باید جلوی اون موجود شیطانی و ایستی به هر قیمتی که شده

!اما چرا خودتون همراه ما نمیاین؟+

!این عصا جای من! بعدشم باید کسی باشه که هر وقت کسی به اینجا اومد اونو بترسونه یانه _

بچه ها خنده نخودی میکنند

ارمان

اما من میترسم بدون شما نتونم

با جدیت _

مطمئن باش که اگر بیشتر از من شجاعت و شهامت نداشته باشی کمتر از منم نداری! و الان مهم ترین ابزار تو
همیناست!... حالا برید زود باشید همینطور بشم خیلی گذشته

سامیار

اما مانمیدونیم اون کجاست؟ کجا باید بریم

پیرزن

بالبخند

من بهتون میگم شک ندارم برای اب کردن طلاها همونجایی رفته که فکر میکنم، شما تا وقته سریع برید

!سوار گلیم گوش ها بشین بجنبین

نمای نزدیک چهره ی ارمان را نشان میدهد که لبخند میزند و به عصایش نگاه میکند، نمای نزدیک عصای جادویی

دیده میشود

سکانس رفتن به دنبال مردازما در بازار موجودات عجیب و بعد در فراز آسمان ها

عصر _ خارجی _ بازار موجودات عجیب و غریب

انها با گلیم گوش هایشان در جایی پیاده میشود که شبیه بازار های انسانهاست با این تفاوت که موجودات آن عجیب و غریب هستند و چیزهایی که خرید و فروش ورد و بدل میکنند اجزای مرده ی انسان هاست، ارمان و بچه ها در کنار هم دیگر به صورت دایره دور هم جمع شده اند به راه می افتند، پرنیان و دلارام در وسط دایره قرار دارند همگی آنها خنجر های طلایی رنگشان به دستشان است، ارمان بعد از چند قدم خطاب به دوستانش

هر لحظه که احساس خطر کردین میتونین از خنجرهاتون استفاده کنین

نمای نزدیک چهره های موجودات عجیب دیده میشود که بعضی آنها صورتهای بیضی شکل، دندان مثلثی تیز بزرگ که جلوی دهان آنهاست با رنگ پوست لجنی با گوشهایی که شبیه الاغ دراز کشیده است دیده میشود که با دهان به اب افتاده آنها را تماشا میکنند بعضی از آنها شبیه حیوانات چهارپا راه میروند جثه ی کوچکی دارند و کله ایشان شبیه خوک با چشمهای قرمز و دندان هایشان شبیه سگ است و روبرو آنها می غرند و بعضی از آنها که زن هستند چشمهای لوزی شکل سیاه دارند که مانند تکه زغال است و موهای سفید و روسری که به گردنشان بسته اند و چنگال های بلند و قرمز رنگ و یک بقچه جلوی شکمشان بسته اند که در آن نوزادشان قرار دارد که دقیقاً شبیه خودشان هستند، ارمان و بقیه از دیدن چنین موجوداتی ترس برشان داشته است، آنها میبینند که در هر مغازه مثلاً مغازه ی رستوران بجای کله ی گوسفند کله ی ادم و اجزای انسان را میخورند و در جایی اجزای مرده را رد و بدل و خرید و فروش میکنند، ارمان از هر موجودی که میگذرد عصایش را جلویش میگیرد تا پنهان

اشکار شود، در جایی یکی از آنها موجودات که گوش هایی شبیه الاغ داشت دست دلارام را میگیرد و او را به سمت

خود برای خوردن میکشد، دلارام جیغ و داد میکند، سامیار که متوجه شده خنجری به سر و کله ی ان موجود فرو میکند و یک عالمه خون مغزش بیرون میپاشد و ان موجود میمیرد. دلارام با وحشت به سمت بقیه میروند، ارمان به سمت سامیار که خیره به جسد ان موجود است رو به شانه اش میزند

افرین سامیار

سامیار لبخند غرور منداانه میزند

بعد بازویش را به نشانه رفتن میکشد و به راه می افتند، بعد از چند قدم علیرضا که بوی غذا میشنود دزدکی از گروه خارج میشود و به سمت مغازه هایی میروند که خوراکی میفروشند و میخواهد خوراکی را دزدکی بردارد که ناگهان دستش در ان غذا چسبیده و گیر میکند، علیرضا دوستانش رامیبیند که از او غافل شده اند، به سمت انها داد و فریاد میزند

کمکمکک! ارمان! بچه ها!

یکی از ان موجودات که سرش شبیه خوک بود به عنوان مغازه دار از مغازه بیرون می آید و روبه او با دهانی که پراز اب دهن است

! به به به! چه پسر چرب و چیلیی

بعد خطاب به دوستانش

! بچه ها بیاین ببینین چی داریم! یک قربانی خوشمزه

علیرضا قلبش در سینه اش حبس شده است، ارمان دیده میشود که بر میگردد و روبه بقیه می ایستد و علیرضا را نمیبیند

بانگرانی

! علیرضا کو؟

بقیه سکوت میکنند بعد ارمان بدو بدو به سمت عقب برای پیدا کردن او میروند بقیه هم به دنبالش میروند، نمای نزدیک چهره ی علیرضا که داد میزند

کمکمکک!

ارمان و بقیه ان دو موجود رامیبینند که علیرضا را به مغازه میبرند، ارمان و بقیه با خنجرهایشان به سمت انها حمله میکنند و علیضارا نجات میدهند

علیرضا

که نفس نفس میزد روبه آنها

والی خداروشکر

پرنیان

باحرص روبه او

تونمیشه انقد دردسر درست نکنی

علیرضا از حرف او خنده ریزی میکند

خب گشتم بود

!کی نیس؟+

علیرضا لبخند میزند

ارمان

سریع روبه همه

!دیگه فایده نداره روی هرکی وهرکجا عصا میگیرم مردازما دیده نمیشه

بعد ناگهان همان لحظه یک شنل پوش سیاه به پشت آرمان حمله میکنند و او را زمین می اندازد میخواهد

عصارا بگیرد، ارمان عصایش را سمت سامیار پرت میکند

!بگیرش

سامیار عصارا میگیرد و روبه ان مرد غریبه عصارا میگیرد، ارمان میتواند از چنگال او نجات یابد و کنار سامیار می

ایستد، مرد سیاه پوش بلند میشود و عصای نور زردی را جلوی عصایی که سامیار گرفته میگیرد، بعد شنلش را

کنار بزند و نمای نزدیک صورت مردازما دیده شود، صورت متعجب بچه ها دیده میشود

مردازما

باعصیانیت

!اون عصارا روبه من

ارمان

باجدیت دادمیزند

!هرگز! من او مدم تاحقمو ازت بگیرم! اینو بدون که توبازنده ی این بازی هستی مردازما

مردازما که حرصش گرفته است با تیزی عصایش بازوب ارمان را هدف میگیرد و بازوی ارمان کلی خون ریزی میکند بعد که میبیند جلوی آنها توانی ندارد راه خروج بازار را میگیرد و به سمت گلیم گوشش در آخر بازار، که خیلی هم نمانده بدو بدو میکند، و در میان جمعیت گم میشود، بچه ها دور ارمان جمع شده اند اما او با دردی که دارد

!میریم دنبالش

علیرضا

مطمئنی حالت خوبه

اره بریم +

بعد به راه می افتد بقیه هم دنبالش به راه می افتند و او را در میان جمعیت گم میکنند تا اینکه به آخر بازار میرسند و میبینند که مردازما با گلیم گوشش به پرواز در آمده و در حال فرار استارمان و بقیه بایک سوت گلیم گوش هایشان را صدامیزند آنها ازان طرف بازار به این طرف می آیند ارمان و بقیه به دنبال مردازما پرواز میکنند

عصر خارجی آسمان

ارمان در بازویش درد زیادی را حس میکند، بعد از چند لحظه پرواز مردازما به سمت عقب نور زردی پرت میکند که همان نور باعث میشود به گلیم گوش هافرما تسقوط بدهد که ناگهان گلیم گوش هابه سمت پایین سقوط میکنند ارمان هرچه باعصایش نور قرمزی دهد آنها گوش نمیدهند تا اینکه ناگهان آنها در سمت جنگل در یکجا سقوط میکنند، ارمان قبل از سقوط باعصایش یک تشک بادی بزرگ را ظاهر میکند و آنها در تشک سقوط میکنند

عصر _ خارجی _ جنگل

نمای بازتر آنها را نشان میدهد که همگی با گلیم گوش هایشان در تشک سقوط کرده بعد چند لحظه همگی در سر جای خود مینشینند و فقط در سر خود احساس سرگیجه دارند، ارمان سریعاً عصایش را از کنارش بر میدارد و با چشم یا عصا دنبال مردازما میگردد اما او دیده نمیشود

علیرضا

با بی حالی

!واای چقدر حالم بده

ارمان

باتشویش

!مردازما نیست

بعد با عصبانیت

این گلیم گوش های لعنتی به حرفهای ما گوش ندادن

پرنیان

با بی حالی

نوشته بود که اگه چنتا صاحب داشته باشه ممکنه گوش نده

ارمان باحرص از تشک بادی پایین می اید،بقیه هم با سرگیجه که رو به بهبودی ست پایین می آیند،گلیم گوش ها ولی بیهوش افتاده اند،ارمان که خون زیادی ازدستش رفته یک دستش را روی دست دری میگذارد وزیرلب

باید یکاری کنیم نباید بذاریم اون بیره

پرنیان

بانگرانی روبه او

اما داره خون زیادی ازت میره

ارمان

با حرص

!من تسلیم نمیشم

شروع به راه رفتن و دیدن اطرافش میکند

سامیار

روبه ارمان

ارمان چرا از عصات استفاده نمیکنی تا بازو تو درمان کنی؟

علیرضا

باخوشحالی

!اره سامیار راس میگه

ارمان درحالی که فکر میکرد عصایش را روی زخمش میگردنمای نزدیک زخم ارمان دیده میشود که سریع درحال جمع شدن و در آخر پوستش به حالت اولیه اش برمیگردد او میتواند راحت دستش را تکان دهد، بعد

بارضایت لبخند میزند و رو به بقیه

!خب! این یه نشونه یه واسه پیروزی

بقیه هم باخوشحالی لبخند میزنند

دلارام

روبه بقیه

حالا بهترینی با عصات یک وسیله رو ظاهر کنی تا بتونیم بریم

علیرضا

!وسیله؟ اما چه وسیله ای؟

ارمان که در فکر بود باهیجان

!بالگرد

بعد عصایش را تکان میدهد و نور قرمز میتابد اما بالگرد دیده نمیشود

پرنیان

بانگرانی

پس بالگرد کوش؟

ارمان

!باید همین ورا باشه،بگردین دنبالش

بعد هر کسی به یک طرف می رود تا اینکه علیرضا باخوشحالی داد میزند

!!اینه‌اش اینجاست

انها به سمت علیرضا میدوندبالگرد دریک محیط بدون درخت و خاکی ظاهرشده بو یک بالگردنسبتا کوچک به

رنگ قرمز،همگی با خوشحالی به طرفش میروند وان را نگاه میکنند

،علیرضا

باتعجب

اما کی میتونه اینو برونه؟

سامیار

باغروور

داش سامی تو دست کم گرفتی؟

بعد همه از لحن حرفش خنده شان میگیرد خودش هم لبخند میزند و سوار بر قسمت راننده میشود

ارمان

روبه او بالبخند

موفق باشی

بعد خطاب به همه

سوارشید

همگی سوار میشوند نمای باز عقب راکه بقیه نشستهند نشان میدهد ارمان در کنار سامیار مینشیند وانها پرواز

میکنند

عصر _ خارجی _ آسمان

سامیار در اوایل خوب نمی رانندبالگرد کج و کوله وارام پرواز میکندولی بعد به ان مسلط میشود

علیرضا

از پشت به اوباتیکه

!گواهینامه داری؟

سامیار

باخنده

اره دارم ولی خب بالگرد تا حالا نروندم اعتراف میکنم

ارمان به نقطه ای اشاره میکند

هی اونجارو

سامیار

چیشده

ارمان

اون داره بهمون حمله میکنه

بعد ناگهان نور زردی به سمت بالگرد می آید،

ارمان دادم میزند

مسیرو کج کن

سامیار سریع متوجه میشود و بالگرد را تغییر جهت میدهد و همینطور نورهای دیگر، ارمان چون نمیبیند که منشا

انها دقیقا از کجاست، بی جهت به هر طرف باعصایش نور قرمز پرت میکند

ارمان

روبه سامیار

سریع تریروسامیار سریع ترمیرود تا اینکه از دور ارمان مردازما را میبیند که با گلیم گوشش در حال پرواز است ارمان هرچه نور می اندازد به او نمیخورد و جا خالی میدهد و او هم پرت میکند و چون حرکت بالگرد کند تراست گاهی نور

زرد به بالگرد میخورد و در جاهایی از بالگرد سوراخ بزرگی به همراه دود ایجاد میشود و بالگرد در حال خاب شدن
استبقیه بچه ها استرس گرفته اند پرنیان

خطاب به جلو

!یک کاری بکنین الان بالگرد منفجر میشه میمیریم

ارمان که مضطرب بود ساکت است تا اینکه چیزی به ذهنش میرسد و باخود

همونطور که عصا میتونه... هر چیزیو که بخوام... بهم بده.. پس میتونه... ارههه

بعد بلند میشود و عصایش را به سمت مردازما میگیرد

سامیار باهول داد میزند

چیکار میخوای بکنی ارمان؟

ارمان نور قرمز بر مردازما میزند و عصای مردازما سریعاً به دست ارمان می آید مردازما کلی تعجب میکند

ارمان

باخوشحالی

!!اینههه

بعدهردو عصارا در دست راست و چپ خود قرار میده و به سمت مردازما نشانه میگیرد، ناگهان نور قرمز وزرد باهم

به مردازما میخورد و مردازما باداد به سمت پایین سقوط میکند همگی از خوشحالی جیغ و هورا میکنند

ارمان

روبه سامیار

برو همونجایی که سقوط کرد بعد سامیار پایین می رود

سکانس پیروزی آرمان_ خدا حافظی با دوستان_ نجات مادر از خانه ی شوم

عصر_ خارجی_ بیابان

همگی پیاده میشوند و به لاشه گلیم گوش نزدیک میشوند گلیم گوش با ضربه ی مغزی مرده بود و مغزش از هم
پاشیده بود و یک ظرف بزرگ جواهرالات هم در پایین افتاده و تکه های طلا روی زمین ریخته شده بود همگی به

جز ارمان از بالگرد پایین آمده و طلاها را جمع میکردند ارمان باچشم دنبال مردازما میگردد اما اثری از اون نیست
و فقط شنل او دیده میشود تا اینکه سمت بقیه رفته و به طلاها نگاه میکند و لبخند رضایت میزند و همگی خوشحالی

میکنند

سامیار

باخوشحالی به شانه ارمان میزند

دمت گرم ارمان

ارمان بالبخند روبه همه

دم هممون گرم

شب _ خارجی _ خیابان

نمای بازتر آنها را نشان میدهد که در خیابان روبه همدیگر ایستاده اند و باران شدیدی میبارد، ارمان عصاهایش را
زیرشلی که ماله مردازما بود قایم کرده و انرا نپوشیده است، همگی باناراحتی از اینکه قرار است از همدیگر
جدا شوند بهم نگاه میکنند و دستشان هر کدام تکه ای جواهر به میزان مساوی قرارداد،

علیرضا

روبه ارمان

خبلی جدایی سخته

ارمان بامهربانی و ناراحتی پیشانی علیرضا را بوس میکند، همه ی مردم شهر در حال بدو بدو و سریع رفتن به خانه
هایشان هستند تا خیس نشوند

علیرضا

باخوشحالی روبه ارمان به عصا اشاره میکند

!وقتی میتونه همه کاربکنه پس میتونه ما رو دوباره بهم وصل کنه

ارمان با لبخند

معلومه که میتونه

خب! خیلی دوران جالبی بود امیدوارم دوباره همدیگرو ببینیم البته نه بخاطر مسابقه و اینجور چیزا

بقیه باخنده سر تکان میدهند و اورا تایید میکنند

پرنیان و دلارام همدیگر رابغل میکنند، پسرها هم یا بغل یا به شانه هم میزنند

ارمان خطاب به همه

دللم واسه همتون تنگ میشه

بقیه با ناراحتی اورانگاه میکنند

شب _ خارجی _ پشت درخانه ارمان

ارمان که میبیند کلید ندارد باغصاهایش در راباز میکند

شب _ داخلی _ حیاط خانه

ارمان همه جارو میپاید اما صدایی نمیشنود بعد آرام درخانه را باز میکند و داخل میشود

شب _ داخلی _ خانه

ارمان بعد از باز کردن در ناگهان ترانه را میبیند

ترانه بادعوا

کدوم گوری بودی تا الان

بدون محل دادن به او دنبال مادرش میگردد تا اینکه مادرش را درون آشپز خانه میبیند و نفس راحتی میکشد

اخ خدا روشکر

ولبخند میزند

مادر با تعجب و خوشحالی

!! ارمان

! جمع کنین باید بریم +

کجا تازه اومدی که _

یک ثانیه هم دیگه توی این جهنم نمیومنم اون مردک کجاس؟+

تو زیرزمین_

!سریع باش سریع باش+

مادر

باتشویش

اما کجا؟ کجارو داریم که بریم

شماسریع ترجمع کن انقد اذیت نکن منو کن اومدم که تورو ازاینجا ببرم+

مادر

باشه باشه الان وسایل ضروری مو برمی دارم

بعده سمت اتاق میرودم، ارمان و ترانه خیره بهم نگاه میکنند

ترانه

! کدوم گوری میخوای بری؟! اون چیه دستت؟

ارمان محل نمیدهد

!!باتوهم+

بعدسریع و با عصبانیت به سمت عصا حمله ور میشود ارمان او را پس میزند بعد ناگهان نور قرمزی ازعصا بیرون

می آید وبه ترانه میخورد ترانه همان جا خشکش میزند ارمان از دیدن این صحنه تعجب میکند

وباشیطنت باخود

حالا که فکر میکنم حقش بود

صدای مادر قبل از بیرون آمدن می آید

تونمیخوای وسایلتو جمع کنی

بعدبایک ساک کوچک بیرون می آید وبادیدن ترانه شیهه ای میکشد وروبه ارمان

!این چرا اینجوری شد؟

بیابریم همه چیو بهت میگم من بدوو+

بعد ساک را میگیرد و مادر با کلی سوال و گیج به دنبالش میرود و به آرامی داخل حیاط میشوند ارمان روبه مادر

همینجا ایستا

بعد به سمت زیرزمین رفته و دستگیره ی زیرزمین را از پشت میبندد و در را به آرامی روی پدر قفل میکند

شب _ داخلی _ حیاط

مادر و ارمان از در خانه با خوشحالی بیرون می روند

مهدیه کوهجانی ۱۳۹۹/۱۰/۵